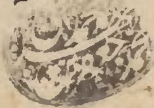


٢٧

هو

انتظم في سلك ملك الفقير سنة ١١٦٣



قد دخل في ملك الفقير في يوم الغدير سنة ١٢٣٣
الداعي محمد حسين بن محمد جعفر
اوتيا كتابهما بيمينهما

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد
که سبحانه در بدو فطرت اولی و هو الذی یبدا الخلق که خلق
انواع را از مطالع ابداع بر می آورد هیولی انسانرا که سمت عالم
خلقی داشت جملهٔ در مدارج استکمال از صورت بصورت و از حال طوره
بحال بگردانید که خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا تا چون
بنهایت ترتیب رسید و از حصول شایستگی قبول در وی پدید
آمد خلعت صورت انسانی را که طراز عالم امری داشت که و ننزل
الروح من امره بیکدفعه که و ما امرنا الا واحدة بطریق کن فیکون
کلمح بالبصر او هو اقرب در وی پوشانید تا وجود اول در قسم تمامی
یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت تامی
گشت که ثم انشاناه خلقا آخر باز آید و فطرت در عود ثانی
ثم نعیده معرفت انسانرا که مبداء وجود صورت نوعیت اوست
و انجا تعین در بدو وجود بکلمه یافته بود در تعلیمکاه علم الانسان ما لم یعلم یعنی

دکار

و کارخانهٔ اعملوا صالحاً بتجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال
و تجلی بصوالح اعمال بلسان حال لا فی حال از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل میگذرد
تا آنگاه که با معاد ارجعی الی ربک رساند و صورت مستعار
او را که لباس اوّل هیولی اولی انسانی بود در کون اول بچندان
تخمیر و ترشیح مخصوص شده دفعةً واحدة نشر داد کند که فاذا جاء اجلهم
لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون تا چون ندا لمن الملک الیوم با جواب
لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضای عالمهای ملک و ملکوت
افتد و موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید و وعدهٔ کما بدأکم تعودون بانجاز
رسیده باشد و حکمت کنت کنزاً مخفیاً با تمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز
العلیم و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود سزاوار نثار وجود
مقدس سرور رهنمایان دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی باشد
که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت و است
و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل
عصمت او صلی الله علیه و آله و سلم تسلیماً کثیراً
و مؤلف این رساله ملک ملوک و حکما روی زمین مولانا و سیدنا
نصیر الحق و الملة و الدین ادام الله فی العز الدائم بقاؤه گوید تقریر این
کتاب که موسوم است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب
تقلب روزگار جلاء وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست
تقدیر او را بمقام خطهٔ قهستان پای بند گردانیده و چون در آنجا بسببی که در صدر

ترشیح اندک اندک بتراویدن

بانجاز بسر رسیدن

محرر این مقاله

کتاب مذکور و مسطور است و درین تالیف شروع بوست بموجب

قضیه بوارسهم ما دمت فی دارهم وارضهم ما دمت فی ارضهم و نقص مایو بی

توفی المرء به نفسه و عرضه کتب له به صدقه جهت استخلاص نفس و غرض از وضع

دیباچه بر صیغتی موافق عادت انجماعه در ثنا و اطراء سادات و کبراء

ایشان و اگرچه این سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقت

اهل شریعت و سنت است چاره نبود باین علت کتاب را

خطبه بر وجه مذکور ساخته شد و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی

از فنون حکمت و بموافقت و مخالفت مذهبی و نحلتی تعلق ندارد طلاب

فواید را با اختلاف عقاید بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخهای بسیار

ازان کتاب در میان خلق منتشر گشت بعد ازان چون لطف کردگار

جلت اسماؤه بواسطه عنایت پادشاه روزگار عمت معدلته این بنده

سپاس دار را ازان مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد چنان یافت که جمعی

از اعیان افاضل و ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه

خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضا ایشان بر قم ارتضا بران کشیده

خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقتی غیر مرضی بود بدل کرداند

تا از وصمت آنکه کسی بانکار و تعییر مبادرت نماید پیش از وقوف

بر حقیقه حال و ضرورتی که باعث بود بر آن مقال بملاحظه معنی

لعل له عذر و انت تلوم خالی ماند پس بموجب این اندیشه بدل آن

تصدیر را الحاق کرد اگر ارباب نسخ که برین کلمات واقف شوند مفتتح

اطراء ستوده

اولا بنده مر

تاول الدین بر دیباچه

کتاب

کتاب خود را باین طرز کنند بصواب نزدیکتر باشد والله الموفق والمعین
ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب بوقت مقام قهستان در خدمت
حاکم آن بقعه در مجلس عالی ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله
برحمته در اثنا ذکری که میرفت از کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم
کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی
عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته و سیاقت آن بر ایراد بلیغ‌ترین
اشارتی در فصیح‌ترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که مثل این
در قطعه آمده است بوصف آن کتاب ناطقست بنفسی کتاب حاز کل
فضیلة * وصار لتکمیل البریة ضامنا * مولفه قد ابرز الحق خالصا
بتالیفه من بعد ما کان کامنا * ووسمه باسم الطهارة قاضیا *
به حق معناه ولم یک مائنا * لقد بذل المجهود لله دره * فما کان فی
نصح الخلائق خائنا * با محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را
بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی با زبان پارسی تجدید ذکری
باید کرد چه اگر اهل روزگار که بیشتر از حلیه ادب خالی اند از مطالعه
جواهر معانی چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیاء خیری بود هر چه
تمامتر محرر این اوراق خواست که آن اشاره را بانقیاد تلقی نماید
معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد که معانی بدین شریفی
از الفاظی بدین لطیفی که گویی قبایست بر بالای آن دوخته سلخ کردن
و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن باشد و هر صاحب طبع

که بران وقوف یابد از عیب جوی و غیبت گوی مصون نماند

و دیگر هرچند که این کتاب مشتمل بر شریفترین بابیست از ابواب حکمت علمی

اما از دو قسم دیگر خالیست یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم

این دو رکن نیز که بامتداد روزگار اندراس یافته است مهم است و بر مقتضای

قضیه گذشته واجب و لازم پس اولی آنکه ذمه بعهده ترجمه این کتاب

مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح

تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوه ملازمت اقتدا چنانکه مضمون قسمی

که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب استاد ابو علی مسکویه

را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرا دیگر حکما مناسب

فن اول نمطی تقریر داده شود و چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر رو

عرضه داشت پسندیده آمد پس با این موجب هرچند خویشتن را منزلت

و پایه این جرات نمیدید و بدین غربت نیز از طعن طاعن و وقیعه بدگوی

خلاصی زیاده صورت نمی‌بست اما چون در امضا این عزم مبالغتی تمام

میفرمودند درین شروع پیوست و بتوفیق الله باتمام رسید و چون سبب

تالیف اقتراح و اشاره او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد استعطاف

بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطایی

و سهوی اطلاع یابند بشرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول

تلقی کنند ان شاء الله تعالی فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض درین مطلوب واجب بود

چون مطلب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت

رحمه الله

و تقسیم

وتقسیم آن باقسامش از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصور برآنست
معلوم شود پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفة عبارت بود از دانستن
چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت
تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم
شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات بود و
تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی
و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهة اخراج آنچه
در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان بکمال بر حسب
طاقت بشری و هر که این دو معنی در او حاصل شود حکیمی کامل و انسانی
فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانکه فرموده است
عز من قایل یوتی الحکمة من یشاء و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار
انقسام منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسمند
یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
و دوم آنکه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس
علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند
و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم شود
بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگر علم بآنچه تا مخالطت
ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنکه اعتبار

موجودات

مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن و دوم آنکه باعتبار مخالطت ماده
معلوم باشند پس ازین روی حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه
خوانند دوم را علم ریاضی و سیم را علم طبیعی و هر یکی ازین علوم مشتمل شود بر
چند جزو که بعضی از آن بمثابهٔ اصول باشند و بعضی بمنزلت فروع اما
اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت باری سبحانه و مقربان حضرت
او که بفرمان او عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند
چون عقول و نفوس و احکام افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند و دوم
معرفت امور کلی که احوال موجودات باشند از آن روی که موجوداند چون وحدت و
کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه
اولی خوانند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت
و احوال معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت
مقادیر و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند و دوم معرفت
اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند و سیم معرفت اختلاف
اوضاع اجرام علوی نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات
و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم هیئت خوانند و احکام نجوم خارج
افتد ازین نوع و چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آنرا علم تألیف
خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر
و کمیت زمان سکنات و حرکات که در میان آوازها افتد آنرا علم
موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا

و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن و امّا اصول علم طبیعی هشت صنف
بود اول معرفهٔ مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایه و لانهایت
و غیر آن و آنرا اسماع طبیعی خوانند و دوم معرفهٔ اجسام بسیطه و مرکبه و احکام
بسایط علوی و سفلی و آنرا سما و عالم گویند و سوم معرفهٔ ارکان و عناصر
و تبدّل صور بر مادهٔ مشترکه و آنرا علم کون و فساد خوانند و چهارم معرفهٔ
اسباب و علل حدوث حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه
و باران و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند و پنجم معرفهٔ
مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند و ششم اجسام نامیه
و نفوس و قوی آن و آنرا علم نبات خوانند و هفتم معرفهٔ احوال اجسام متحرکه بحرکت
ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوی آن و آنرا علم حیوان خوانند
و هشتم معرفهٔ احوال نفس ناطقهٔ انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن
و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب
و علم احکام نجوم و علم فلاحه و غیر آن و امّا علم منطق که حکیم ارسطاطالیس
آنرا مدوّن کرده است و از قوت بفعل آورده مقصود است بر دانستن
کیفیت دانستن چیزها و طریق اکتساب مجهولات پس در حقیقه آن علم
تعلّم است و بمنزلهٔ ادات آن تحصیل دیگر علوم را البته تمامی اقسام
حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی
و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مؤدی باشد بنظام احوال معاش
و معاد انسان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و نهم

منقسم شود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی
بمشارکه و قسم دوم نیز منقسم بدو قسم شود یکی آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان
مشارکه بود در منزل و خانه دوم آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان
مشارکه بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم
بود اول را تهذیب اخلاق گویند و دوم را تدبیر منازل و سیم را سیاسات
مدن و باید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع
بشر که مقتضای امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع
اما آنچه مبدا آن طبع بود آنست که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل
بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار
و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملیست
که یاد کرده آمد و اما آنچه مبدا آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای
جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب آن اقتضای رای
بزرگی بود مانند پیغمبری یا امامی مؤید بتایید الهی خوانند آن نیز سه صنف باشد
یکی آنکه راجع با هر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و احکام آن و دوم
آنچه راجع بود با اهل منازل بمشارکه مانند مناکحات و دیگر معاملات
و سیم آنچه راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها مانند حدود و سیاسات
و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبدا این جنس اعمال وضعست
بتقلب احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار
و تبدل ملل و دول در تبدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج

از

از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات
امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس ملل
و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسایل حکمت
عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید ان شاء الله تعالی
ابتدا خوض در مطلوب و فهرست فصول کتاب. بحکم این مقدمه
که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت واجب نمود وضع اساس
این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملیست بر سه مقاله نهادن هر مقاله
مشتمل بر قسمی و لامحاله هر مقاله مشتمل بر چند باب و فصل بود بحسب
مسایل منطوی که در ان مقالت افتد و تفصیل اینست
و آن مشتمل بر سه مقاله و سی فصل است
در تهذیب
اخلاق و ان مشتمل بر دو قسم است قسم اول در مبادی و ان مشتمل بر هفت
فصل است فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع
در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند فصل سوم
در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی فصل چهارم در انکه انسان
اشرف موجودات این عالم است فصل پنجم در بیان انکه نفس
انسانی را کمالی و نقصانی هست فصل ششم در بیان انکه کمال نفس
در چیست و کسانی که مخالفت حق کرده اند در ان باب
فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن
بکمال آنست قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است فصل اول

معلوم شد که حکمت عملی منشعب بر سه شعبه است
حکمت خلقی و حکمت منزلی و حکمت مدنی

فصل دوم

در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدمت
و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت
با اصدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق
فصل هشتم در وصایای منسوب با فلاطون نافع در همه ابواب
و ختم کتاب بران کرده آمد والله الموفق و پیش از خوض در مطلوب بگوییم
آنچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایات
و طریق اخبار و روایت از حکما متقدم و متاخر باز گفته می شود بی آنکه
در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود یا باعتبار معتقد خود ترجیح رایی
و تزییف مذهبی خوض کرده شود پس اگر تأمل را در کلمه اشتباه افتد
یا مسئله را محل اعتراض شمرد باید که داند که محرر کتاب صاحب عهده
جواب و ضامن استکشاف از وجه صواب نیست و از حضرت
الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق ارشاد
می باید خواست و همت بر ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقصور باید داشت
تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی برسند والله ولی
الفضل و بیده العقل منه المبدا و الیه المنتهی مقاله اول
در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد
قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل
فصل اول در معرفت موضوع و مبادی آن نوع علمی هر علمی را موضوعی
بود که دران علم بحث ازان موضوع کنند چنانکه بدن انسان از جهة

بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود
که اگر واضح نبود در علمی دیگر مرتبه بلندتر از آن علم مبرهن شده باشد
و دران علم مسلّم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر
چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از
صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلّم شمرد و همچنین از مبادی
علم هندسه بود که مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن سه
بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسومست بما بعد الطبیعه
مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم
خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه آنست که انتهای همه علوم با اوست
و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائل بود که در آن علم بحث از آن
کنند و خود تمامت علم بران مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم
منطق مستوفی بیامده است و چون این نوع که در آن شروع خواهد رفت
علمست بدانکه نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی
افعالی که بارادت او ازو صادر شود جمیل و محمود و قبیح و مذموم صادر
صعب نتواند شد بحسب ارادت او چون چنین بود اول باید که معلوم
باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهای
او کدامست که چون او را بر وجهی استعمال کنند که باید کمالی و سعادتی که
مطلوب آنست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول
بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او شود

پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آنجهت
که ازو افعال جمیل و محمود

کدامست

کدامست چنانکه فرموده است عزّ اسمه وَنَفْسٍ وَمَا سَوّٰیهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا
وَتَقْوٰیهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکّٰیهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰیهَا و اگر این مبادی تعلق
بعلم طبیعی دارد و موضع بیان این براهین مسائل آن علمست امّا از
جهة آنکه این علم در منفعت عامتر از آن علمست و از روی افادت
تمامتر حواله این مقدمات بکلی بانجا کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان
باشد پس بسبیل حکایت نمطی موجز که در استحضار تصورات این مطالب
کافی بود تقریر داده آید و استیفاء بیان و تمامی براهین با موضع خویش
حواله کرده شود ان شاء الله تعالی

فصل دوم در معرفت نفس انسانی

که از آن نفس ناطقه نیز خوانند نفس انسانی جوهر بسیطست که از شان او بود
ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف درین بدن محسوس
که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسمست
و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد ببیان
چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات
جوهریت او سیم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی
نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذاتست و متصرف بآلات ششم آنکه محسوس
نیست بیکی از حواس امّا در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفسست هیچ
دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضحترین چیزها نزدیک
عاقل ذات و حقیقت اوست بحدی که خفته در خواب و بیدار در
بیداری و مست در مستی و هشیار در هشیاری از همه چیزها غافل تواند

بود و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند
بر هستی خویش چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول
رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد میان چیز تنها
پس خود را بخود رساننده باشد و خود همیشه خود و با خود بود پس دلیل گفتن
بر خودی خود محال و باطل باشد اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهر
نفس است گوییم هر موجود که هست بجز واجب الوجود تعالی و تقدس
یا جوهر است یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجود
که بود یا وجود او بتبعیت موجود دیگر غیر او تواند بود یا آنکه آن موجود بنفس خویش
مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست و هیأت تخت که تبع وجود
چوبست چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا آنچه بجای او باشد
نبود صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود
بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلالی تواند بود مانند جسم و چوب
در مثال مذکور و او را جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوییم نشاید
که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول
و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی بود تا حامل و قابل آن
عرض شود و در این صورت ذات مردم حامل و قابل صور معقولات
و معانی مدرکات است و پیوسته صورتی و معنیی در و متمثل میشود
و دیگری زوال و این خاصیت منافی عرضیت است پس نفس
عرض نتواند بود و چون عرض نبود معلوم شد که موجود یا جوهر است

یا عرض

یا عرض پس نفس جوهر بود و اینست مطلوب و اما بیان بساطت وی آنست
که هرچه بود یا قابل تجزیه بود یا نبود و آنچه قابل تجزیه نبود در این مقام از آن بسیط
میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود آن را مرکب پس گوییم نفس تصور معنی واحد میکند
چه بر چیزها بوحدت و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را
تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام
بود و از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در وحال
بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محالست چه قابل قسمت واحد
نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود تا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان
قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود و آن بساطت اوست
و اما بیان آنکه نه جسمست و نه جسمانی آنست که هرچه جسمست مرکبست
و قابل انقسام و دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه
شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او شوند بضرورت
آنچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان مماس طرف دیگر نشوند والا
طرفین را از تماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام
نیز لازم آید و چون مماس هر طرفی بجزوی دیگر شود متجزی شده باشد و چون
جسم مرکبست جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود چه انقسام
محل موجب انقسام حالست پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود
و ما گفتیم که نفس بسیطست پس نفس نه جسم بود نه جسمانی وجهی دیگر
هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن داشته باشد

از وزایل نشود مثلاً جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت باز نگذارد
صورت تربیع در وحال نتواند شد و یا پاره موم که نقش مهری قبول کرده باشد
تا آن نقش از و برنخیزد نقش مهری دیگر در و مصور نشود چه اگر از نقش اول
هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شود و هیچکدام منقش تمام نشود و این حکم
در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس بر خلاف اینست از بهر آنکه صور
معقولات و محسوسات بر و طاری میشود یکی از پس یکی جمله را قبول میکند بی
آنکه استدعا زوال صورت سابق کند بلکه جملگی صور در و تمام و کمال
متمثل است هرگز بجائی نمیرسد که از بسیاری صور که در و حاصل آید عاجز
شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور در وی معین او ست بر آسانی
قبول صور دیگر و از اینجاست که مردم چندانکه علوم و آداب را متجمع تر فهم و نشاط
در و بیشتر و تعلم و استفاده را مستعد تر و این خاصیت ضد خاصیت اجسامست
پس نفس جسم نبود وجهی دیگر و همچنین قبول اضداد بر جسم در یکحال محال بود چه یک جسم هم سپید
و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید از ان سبب طریان آن
کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود از سواد اسود و حال نفس
بر خلاف این حال بود که هم صور اضداد در و در یکحال جمع آید چنانکه تصور
سیاهی و سپیدی کند در یکحال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف
نشود چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر چند تصور طول
و عرض کند طویل و عریض نشود و برین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوی
جسمانی مایل ادراکات جسمانی و ملابست لذات بدنی باشند چون میل

با دراک

بادراک صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین در قوت شهوی
که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق او در وصول
بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراکات مرادات خویش مددی یابند
و کاملتر میشوند و نفس از غلبه امثال این معانی و حصول مدرکات جسمانی
ضعیفتر و ناقص‌تر میشود و از بهر آنکه چندانکه از ممارست لذات و ملابست
شهوات دورتر شود در ابهاج صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر باشد
و حرص و شره او بر معرفت حقایق الهی و میل و انبعاث و طلب
امور شریفه و باقی که از امور جسمانی بلندتر بود زیاده باشد و این دلیل
واضحست بر آنکه نفس نه جسمست و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش
قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات
ضعیف میشود و باجتناب از آن قوت می‌یابد وجهی دیگر هر حسی جز
محسوس خود ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات بصری خبر
دار نبود و سمع بیرون از آوازها در نیابد و علی هذا و هیچ حس ادراک
احساس خود چنانکه باصره نه بینایی را بیند و نه چشم را و هیچ حس از غلطی که
او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند بار زمین
زمین است بقدر شبری می‌بیند از این تفاوت فاحش آگاهی نیابد
و درختانی را که بر کنار آب نگونسار می‌بیند هرگز سبب و علت
نگونساری آن بباصره نه بیند و همچنین در دیگر غلطهای او و در دیگر
حواس و نفس محسوسات همه حواس را بیکدفعه ادراک کند و حکم کند

بلکه و ندارد ادراک اصلا نمی‌کرد

که این آواز از فلان مصری آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد
و همچنین ادراک میکند که قوت هر حاسه چیست و ادراک و آلت او کدامست
و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام
ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلومست
که این علم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را نبود
دیگری از او استفاده نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس بود آن حکم
از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانیست
بلکه نیز نفس از آلتست و در ادراک کاملتر و اما آنکه او را ادراک بذات است
و تصرف بآلات از جهت آنست که او خود را میداند و نشاید
که دانستن او خود را بآلتی بود که آلت میان او و ذات او متوسط
شده باشد و خود همین سبب راست که مدرک بآلت خود را و آلت خود را
ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آلت میان او و ذات او و نه میان
او و ذات خویش متوسط نتواند شد و اینست مراد حکما از آنچه گویند عاقل
و معقول و عقل یکیست و تصرف نفس که بتوسط آلاتست ظاهر است
چه احساس بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن
در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس نیست بحواس از جهت آنکه حواس
جز اجسام را یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسمست
و نه جسمانی پس محسوس نبود و اینست آنچه مطلوب بود از تنبیه
بر حقیقت نفس بحسب این موضع و این قدر کفایتست در معرفت نفس

ناطقه

ناطقه و باید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن
باقی بماند و مر او را فنا را و طریق نبود بلکه هیچ وجه عدم بر و جایز نبود و دلیل
برین مطلوب آنست که هر موجودی که باقی بود و فنا بر و روا بود بقا
در و بفعل بود و فنا بقوت و چون چنین بود باید که محل بقا بالفعل غیر
محل فنا بقوت باشد چه اگر آن چیز که بقا در و بفعل بود اگر فنا هم در و
بعینه بقوت بود لازم آید که چون فنا از قوت بفعل آید مجتمع بقا و فنا شده
باشد در یک حال و این محال است پس باید آنچه بقا در و بفعل بود غیر آنچه بود
که فنا در و بقوت بود و لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در و
بقوتست صحیح نبوده باشد چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی
دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد و بیاض مثلاً صحیح نبود تا با
فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان عدم
سوادی که در و حال بود و ملاقات معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان ملاقات م
دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات
ضروریست پس ملاقات آنچه بقا در و بفعل بود و فنا در و بقوت بود بر وجه
حلول یکی در دیگر بود و نشاید که فنا محل در حال بقوت باشد چه بقا حال
بعد از فنا محل ممتنع بود و پس آنچه فنا در و بقوت بود محل آن موجود
بود که بقا در و بفعل است و ازینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و
صحیح بود در محل حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت
یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محلی بلکه جوهریست قایم

بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا در و روا نبود و بانحلال ترکیب بدن
منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور مرکب
و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند و از علم کون و فساد با خبر بود
او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و
ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یک موضع مشترک
با یک ماده باقی متبدل میشود و حامل این احوال در همه اوقات بر قرار
خویش مثلاً آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت
بر و طاری میشود در سه تبدل در سه حال موجود بود و الا نتوانستی گفت هرسه
که آب هوا شد و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود
آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن
موجود شد و آن ماده حامل قوت فنا صور تنها باشد و چون مواد جسمانی
قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس بود اولی بود بعدم
قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست تا کسی را که درین علم خوض نباید مقرر
باشد که بدن آلتی و ادواتیست نفس را مانند ادوات و آلات صناع
و محترفه را نه چنانکه جماعتی صورت کنند که بدن محل یا مکان اوست
چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق گیرد پس نسبت بدن
بنسبت با نفس چون نسبت آلات بود با ضافه با صحاب صناعات
و این معنی در کتب نظر بشرح و بسط موشح است و تنها در براهین حقیقی
موجود است اینقدر اینجا کفایه بود فصل سیوم در تعدید قوی

نفس

نفس انسانی و تمیز آن از قوتها دیگر پس نفس با تمیز اگر اسم شاملست چند معنی
مختلف را وانچه از معانی تعلق بدین بحث دارد سه است یکی نفس نباتی
که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را شاملست
دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است
سیم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است
و هر یکی ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی ازان مبدا فعلی خاص شود
اما نفس نباتی را سه قوتست یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت
دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه دوم قوت منمیه و عمل او
باعانت غاذیه و قوت دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد سیم قوت
تولید مثل و نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوت دیگر که آنرا مصوره خوانند
بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوتست یکی قوت ادراک آلی
دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات
آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و دیگر
آنچه آلات آن حواس باطن بود و آنهم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم
و ذکر و اما قوت تحریک ارادی دو قسم بود یکی آنچه منبعث باشد
بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی گویند دوم آنکه منبعث باشد
بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی گویند و اما نفس انسانی را از میان
نفوس حیوانات اختصاص بیک قوتست که آنرا قوت نطق خوانند
و آن قوت ادراک آلت و تمییز میان مدرکات باشد پس چون

توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطه باصناف معقولات
بود ان قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف
در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات
از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین وجه عقل عملی خوانند و از جهت
انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده‌اند
یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل
آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایر و بحث از آنکه
مبدا این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس
و قوی مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست
که تا میان قوتهای که آثار آن بحسب ارادت و رویه صادر میشود و تکمیل
آن باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت
کند و قابل کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر
کنیم چه حاصل این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول
دارد پس گوییم از قوتهای که بر شمردیم سه قوت آنست که مبادی افعال و آثار
بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت میشوند یکی قوت ادراک معقولات
و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که مبدا فکرت که آنرا قوت نطقی میخوانیم و دیگر قوت
شهوی که مبدا جذب منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح و غیر
آن شود و سیم قوت غضبی که مبدا دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق
تسلط و ترفع شود و این دو قوت آخر انسان را بمشارکت حیوانات

[illegible]

دیگراست و قوت اول بانفراد و هریکی را ازین قوی مظهریست در اعضای او
که بمثابت آلات اند از آن اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت
آنست و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات
آنست و اما قوت شهوی را جگر که آلهٔ تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا
آنست و گاه بود که عبارت ازین قوتها یعنی ناطقه و غضبی و شهوی
بسه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم را نفس سبعی و سیم را
نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه
و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب
طبیعت بود و ارادت و رویت را در آن مدخلی نتواند بود بلکه کمالات
ایشان از آنچه در فطرت یافته باشند زاید نشود

فصل چهارم

در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است اجسام طبیعی الکه
از آن روی که جسمند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی
و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شاملست و یک صورت
جنسی هیولی اولی جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر
میشود تا ایشان را متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباین بهیچ
که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی
در رتبت و تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط
پدید می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معقولست
از مبادی و صور شریفه قبول میکند ترتب و تباین در ایشان ظاهر

میشود پس انچه از جمادات مادّهٔ او قبول صور را مطاوع‌تر است
از جهت اعتدال مزاج شریف‌تر است از دیگران و آن شرف را مراتب
بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوهٔ قبول نفس
نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در وی چند خاصیت از کی
چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوم نیز
در شرف متفاوت افتند بحسب تفاوت استعداد انچه با فق جمادات
نزدیکتر باشند مانند مرجان بود که بمعادن نزدیکتر ماند و از وی گذشته مانند
گیاهها باشند که بی بزر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب
ریاح بروید و در وی قوت بقاء شخص زمانی دراز و تبقیه نوع نبود پس
هم برین نسق فضیلت نسبی مختلفی افزاید تا بجایها تخم دار و درختان میوه
دار رسد که در ایشان قوت بقاء شخص و تبقیه نوع بحد کمال باشد
و در بعضی که شریفتر باشند اشخاص ذکور که مبادی صور موالید باشند
از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شود و همچنین تا بدرخت
خرما رسد که چند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است
و او آنست که در بنیت او جزوی معین شده است که حرارت
غریزی در وی بیشتر باشد بمثابه دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع
از وی روید چنانکه شرایین از دل و در القاح و گشن دادن و بار گرفتن
و مشابهت بوی انچه بدان بار گیرد ببوی نطفه حیوانات مانند دیگر
جانورانست و انکه چون سرش بزنند یا آفتی بدلش رسد یا در آب

غرق شود و هم شبیه است به بعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحت
خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجیبتر و آن آنست که درختی
می باشد که میل میکند بدرختی یا بار نمیگیرد از گشن هیچ درختی دیگر جز از گشن آن درخت
و این خاصیت نزدیکست بخاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات است
بر جمله امثال این خواص بسیار است درین درخت و او را بجز بیش
نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع است از زمین و حرکت
در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی صلعم آمده است آنجا که درخت
خرما را عمه نوع انسان خوانده است آنجا که گفته اکرموا عمتکم النخلة فانها
خلقت من بقیة طین آدم همانا اشاره بدین معنی باشد و این مقام
غایت کمال نباتات است و مبدا اتصال بافق حیوانات و چون
ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوانی بود که مبدا آن بافق نبات
پیوسته بود مانند حیوانانی که چون گیاه تولد کنند از تزاوج و توالد و حفظ
نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی
که در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن
فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر نسبت
بحرکت ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند
و چون ازین مقام بگذرد بحیوانانی رسد که قوت غضبی در ایشان
ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان
متفاوت بود و آنچه هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته

و معد بود و آنچه بدرجه کمال رسد در آن باب بسلاحها تمام که بعضی بمنزله
نیزه‌ها باشند چون شاخ و سرو و بعضی بمثابه کاردها و خنجرها چون دندان
و مخلب و بعضی بمحل تیر و دبوس چون سم و آنچه بدان ماند و بعضی بجای
زوبین و تیر چون آلات رمی که در بعضی از مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند
و آنچه آن قوت درو ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله
کردن مخصوص باشد مانند آهو و روباه و اگر تأمل افتد در اصناف
مرغان و جانوران مشاهده کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج
بود از آلات و اسباب فراغت مقدر و مهیاست چه بقوت
و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد چه بالهام رعایت
مصالح که مستدعی کمال آن نوع شود مانند شرایط ازدواج و طلب تشخص
نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان بحسب حاجت
و ذخیره غذا و ایثار ابنای جنس و موافقت و مخالفت
با ایشان و احتیاط و کیاست و تحری و فراست در هر بابی
بحدی که خردمندان در آن متحیر شوند و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کنند
سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات
از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت قرب
آن ببسایط و بعد از آن و شریفترین انواع آنست که کیاست
و ادراک او بحدی رسد که قبول تأدیب و تعلیم کند تا کمالی که درو مفطور نبود
او را حاصل شود مانند اسب مؤدب و باز معلم و چندانکه این قوت

در روز زیاده بود مرتبه او را رجحان بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهده افعال
ایشان او را کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه بمدت بمحاکات نظران متقدم
رسانند بی ریاضتی و تعبی که بدیشان رسد و این نهایت مراتب
حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل
باشد و آن مردمانی باشند که بر اطراف عمارت عالم
ساکن باشند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال
امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود و تا این
مقام ترتیب و تفاوت که افتد مقتضای طبیعت بود
و بعد از این مراتب نقصان و کمال مقدر بر ارادت و رویت
بود پس هر مردم که این قوت در و تمام افتد و باستعمال آلات
و استنباط مقدمات از او نقصانی بکمالی بهتر تواند رسانید
فضیلت و شرف او زیاده بود برانکه این معانی در و کمتر بود
و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت
حدس و استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفهای حرفهای
دقیق و آلات لطیف میکنند و بعد از ان جماعتی که بعقول و افکار
ثاقب بسیار در علوم و معارف و اقتناء فضایل خوض
مینمایند و از ایشان گذشته کسانی که بوحی و الهام
معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهی بی
توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش

ومعاد سبب راحت وسعادت اهل اقالیم واد وار میشوند واین نهایت
مدارج نوع انسانی بود وتفاوت در نوع بیشتر از تفاوت بود
در نوعها حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات ونباتات
گفته آمد وچون بدین منزلت رسد ابتدا اتصال بود بعالم اشرف
ووصول بمراتب ملائکه مقدس وعقول ونفوس مجرد تا بنهایت
انکه مقام وحدت بود وآنجا دایره وجود باهم رسد مانند خطی
مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشند تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط
منتفی شود وترتب وتضاد برخیزد ومبدا ومعاد یکی شود وحقیقة
حقایق ونهایت مطالب که آن حق مطلق بود بماند ویبقی
وجه ربک ذو الجلال والاکرام پس ازین شرح شرف رتبت
انسان وفضیلت او بر دیگر موجودات عالم وخصوصیتی که
اورا ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت انسانی
که مطلع نور الهیت ومظهر فیض وحدت ضمایر ایشانست وغایة
همه نهایات وجود ایشان از انبیا واولیا علیهم السلام که خلاصه
موجودات وزبده کاینات اند لولاک لما خلقت الافلاک
مصداق این معنیست بل این معانی متقرر مقصود ازان اشارت
وغرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان در
بدو فطرت مرتبه وسطی یافته است ومیان مراتب کاینات
افتاده واورا راهست بارادت بمرتبه اعلی ویا بطبیعت بمرتبه ادنی

غایات و نهایات

ازبهر

از بهر آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج
افتاد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشند و موی و پشم که مضرت
سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز
نماید طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را مزاح العله
گردانیده و آنچه ایشان را بدان حاجت بود ازین اسباب حواله با
تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهر داند
وی را نه غذا او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز
و ترکیب بدست آید و نه لباس او بی تصرف غزل و نسج خیاط
و دباغ میسر شود و نه سلاح بی صناعت و تهذیب و تقدیر صور
بند و همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی
و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز
شده و کمال انسانی و شرف و فضیلت او حوالت با فکرت
و رویت و عقل و ارادت او آمده و کلید سعادت و شقاوت
و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت
از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی
علوم و معارف و آداب و فضایل گراید و شوقی که در طبیعت
او به نیل کمال مرکوز است او را بر طریقی راست و قصدی محمود
از مرتبه بمرتبه می آرد و از افقی بافقی میرساند تا نور آلهی وتابد ومجا
ملا اعلی یابد از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی

سکون و اقامت اختیار کند و زمام بدست طبیعت بدهد طبیعت
خود او را بطریق انتکاس و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند و شوق فاسد
و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که در طباع بیماران باشد با آن اضافه
شود تا روز بروز و لحظه بلحظه ناقصتر میشود و انحطاط و نقصان غلبه می یابد
تا مانند سنگی که از بالا بنشیب گردانند کمتر مدتی بدرجه ادنی و رتبت
اخس رسد و آن مقام هلاکت و بوار او بود چنانکه گفته اند
بیت هی النفس ان تهمل تلازم خساسة ۰۰ و ان تنبعث نحو الفضائل تلهج
و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج
ایشان بمعلمان و داعیان و هادیان تا بعضی بلطف و گروهی
بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که دران
بزیادت جهدی و حرکتی حاجت ندارد بلکه خود سکون و عدم حرکت
دران معنی کافیست مانع میشوند و روی او بجانب سعادت
ابدی که جهد و عنایت مصروف بدان می باید داشت
جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد
نتوان رسید می گردانند تا بوسیله تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم
ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود میرسند وفقنا الله لما تحب
و ترضی و جنبنا عن اتباع الهوی فصل پنجم در بیان آنکه نفس
انسانی را کمالی و نقصانی هست هر موجودی را از موجودات
نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجودی دیگر

با او در آن شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت
است و تواند بود که او را افعال دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او در آن
شریک باشند مثالش شمشیر را خاصیتی است در مضا و روانی
در بریدن و اسب را خاصیتی در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن
که هیچ چیز دیگر را با ایشان در آن مشارکت صورت نبندد و هرچند
شمشیر را با تیشه در تراشیدن و اسب را با خر در بار کشیدن
مشارکت است و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت او است
ازو و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه
کاملتر در مضا و روانی در بریدن تا بی زیاده کلفتی و جهدی که صاحبش را
بکار باید فعل او با تمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسب
چندانکه دونده تر و در فرمان برداری سوار و طاعت لگام و طریق وصول
ادب بمبالغه تر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان
اگر شمشیر بدشواری برد یا خود او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و
در آن انحطاط رتبت او بود و اگر اسب تک ندود و یا فرمان
نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و آن از بی
هنری و خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که
بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتهای دیگر
است که در بعضی حیوانات دیگر با او شریک اند و در بعضی
اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه

از آن گفته آمد اما آن خاصیت که غیر را با او در آن مداخلت نیست معنی نطقست
که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعلست چه اخرس را
آن معنی هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت ادراک معقولات
و تمکن از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد
و بر حسب ارادت در آن تصرف کند و بسبب این قوتست
که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبح و او را وصف میکنند بسعادت
و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را
چنانکه باید بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده
اند برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در
طرف ضد یا بکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات
و دیگر مرکبات مشترکست دارد اگر برو غالب شود و همت را بدان متوجه کند
از مرتبه خویش منحط شود و با مراتب بهایم یا فروتر از آن آید و آنچنان بود
مثلا که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که حواس و قوی جسمانی مایل و
مشتاق آن باشند چون مأکل و مشارب و مناکح که نتیجه غلبه قوت شهوی
بود یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلاء قوت غضبی باشد
مقصور باشد چه اگر فکر کند داند که قصر همت بدین معانی عین رذیله و
محض نقصانست و دیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملتر اند و بر
مراد خویش قادرتر چنانکه مشاهده می افتد از سگ حرص بر خوردن
و شغف خوک بشهوه راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال

دارد

ایشان

ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات آبی
و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد در آن
بذل کند در یکی نرسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که
اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی مقابل نتواند گردد و همچنین در باب
قوت غضبی اگر خویش را با کمتر سبعی نسبت دهد در آن باب آن سبع
برو سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوت بفعل آنگاه آید که نفس را
از چنین رذایل فاحش و نقایص تباه پاک کند از بهر آنکه طبیب تا ازاله
علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از وسخ و سوءت
خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد و لیکن چون میل نفس انسانی از آنچه
موجب نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت قوت
ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی
و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات
و اقتنای خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشاکلات
و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که
تا محل از نداوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت
هر لحظه استیلاء او بیشتر باشد و قوت احراق در روز زیاده تا مقتضای
طبع خویش با تمام رساند و همچنانکه نقصان از مراتب است بعضی بسبب صرف
ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف
رویت از ملابست موانع و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض آن جهت

تمکین قوت شهوت و غضب و تشبه بهایم و سباع و مغرور شدن
بشواغل محسوسات از وصول بکرامات که او را در معرض آن افکنده
اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنین کمال را
مراتبست زیاده از مراتب نقصان که عبارتست ازان گاه بسلامت
سعادت و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرت
عین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة
اعین و از او در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند
و در بعضی صور کنایه بلذتی کی لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا
خطر علی قلب بشر بهم و منوال تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن
شرف مشاهده جلال او در نعیم مقیم پس هر که بخدیعه طبیعت ازین
مواهب شریف جاودانه اعراض کند و در طلب جنان حسیات
بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً باشند سعی نماید سزاوار
مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق اراحه بلاد و عباد از
و ازاحه سفه و فساد او ازانی عاجل و استیجاب خساره و عقوبه
و وبال و هلاکه در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته
اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق
فصل ششم بیان آنکه کمال نفس در چیست و کسانی که مخالفه
حق کرده اند درین باب چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی
را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت

واجب شود در معرفت تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت
آن واقف شوند در طلب آن غایت همت بدان جهد دریغ ندارند پس
گوییم هر موجودی که مرکب بود کمالی و غیر کمال اجزا و بسایط او
بود مثلا کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکبست کمال او
نیز غیر کمال بسایط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود را
با او در آن مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین
ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین اینان
آن بی تهاون و تلون که بدان راه یابد و چون حال فضیلت و کمال
معلوم شود حال رذیلت و نقصانی که بمقابل آن بود هم معلوم باشد
اما کمال انسان دو نوعست از جهت آنکه نفس ناطقه او را
دو قوتست یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی آنست
که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای
آن شوق احاطه مراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب
استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض
کلی که انتهای جملگی موجودات با او بود مشرف بود تا بعالم
توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد
و غبار حیرت و زنگ شک از چهره ضمیر و آینه خاطر او
سترده شود و حکمت نظری باسرها مشتمل است بر تفصیل
این نوع کمال اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را

چنانکه کمال سکنجبین نه کمال سرکه
و انگبین بود م

مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر مطابق و موافق شوند و یکدیگر
تعلق نمایند پس تمامی ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از آن
بدرجهٔ کمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد
تا احوالی که باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی
که دران مساهم باشند برسند و این نوع کمال است مطلوب
در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال
اول که تعلق بنظر دارد بمنزلهٔ صورتست و کمال دوم بمثابهٔ ماده
چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت
نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس
علم مبدا است و عمل تمام و کمالی که از هر دو مرکب باشد آنست
که از او غرض از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض در معنی
بیکدیگر نزدیکست و فرق میان هر دو باضافه ثابت شود غرض
آن بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه تا مادام که
وجود او در تصور بنا باشد غرض او بود و چون در وجود خارجی
حاصل آید بدرجهٔ کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که
بر مراتب کاینات بر وجه کلی واقف شود و جزویات
نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشند بر وجهی از وجوه
در وحاصل آمده باشد و چون عمل مقارن آن شود تا آثار و
افعال و بحسب قوی و ملکات پسندیده و ملکات

حاصل

حاصل آید بانفراد خویش عالمی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق
آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفهٔ خدای تعالی شود در میان وی و از اولیا
خالص او گردد پس انسانی تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را
بقا و دوام بود پس بسعادت ابدی و نعیم مقیم مستعد گردد و قبول
فیض خداوند خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی
حایل نماند بلکه شرف قربت حضرت الهی بیابد و این رتبت اعلی
و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی
از اشخاص این نوع بدین مقام رسند سبیل این نوع در فنا و استحاله
چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بدیشان هیچ
شرف و مزیت صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی
قاصر بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیت و تفرق اجزا
و از معاد او غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات
و توصل بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه
از جهت زینت افعال و تهذیب اموریست که مودی بود بلذات
دنیاوی مثلاً گفتند فایده و غرض از ذکر و فکر که دو قوت
از قوای نفس است آنست که تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشربی یا
منکحی یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن مطلوب برسد
پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری شمرده‌اند در خدمت شهوت
خسیس و ذات شریف را که شریک ملأ اعلی است در رتبت

بر بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسیم دیگر حیوانات است
در منزله فرود آورند و این رای بیشتر جهال است و فرومایگان خلق است
و بدین رای نزدیکست آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس
لذات و شهوات این جهانی باشند یا از بهشت عدن و قربت
حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ و تمکین از مناکح شهی
و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات
از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغایب آن
بر سبیل متاجره و مرابحه کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند
و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بتحقیق این جماعت
حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین و
قانع ترین ایشان و با اینهمه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت
و ملاء اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت
قدس اند ازین قاذورات و خسایس شهوات مقدس و منزه اند حکم کنند
بر علو مرتبت ایشان بل خود دانند که باری سبحانه و تعالی
که خالق خلایق است و مبدع کل است منزه و متعالی است ازین درجه
و لذت تمتع بامثال این معانی بر وی روا نه و ایشان درین باب
مشارک سگ و خوک بل خسیس تر دانند و در عقل و تمیز مشارک
فرشتگان و الحق جمعی این عقیدت با رای اول در رکیکی چنین از
عجایب عالمست و اگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را روشن شدی

آورند

بتحقیق

کتا

که تا باول الم جوع مبتلا نشوند از لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقه
عطش گرفتار نباشند از شربت آب سرد راحه نیابند و تا اسیر امتلا اوعیه
منی نشوند از دغدغه مجری استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و
تا رنج سرما و گرما تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نه بینند پس چون
از اصناف این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از
آلام و موجب سلامة این آسایش یابند و بدان از مقاسات شداید
آن برهند طعم آن لذت و راحه در مذاق تصور ایشان بمکس یابد گمان
برند که این لذات کمال و سعادتیست و از ین مایه غافل باشند که اگر
بلذت مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع مشتاق شده باشند
و اگر راحه مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب
کرده باشند و هم بدین منوال و جالینوس گوید در حق این جماعت
این خبیثان که بتباه ترین سیرتی موسوم اند چون کسی یابند که با ایشان
درین مذهب مساهم بود و بنصرت او و بدعوت با او برخیزند تا
مردمان را در غلط افکنند و فرا نمایند که ما بدین طریقه منفرد نیستیم
پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن دران شرکت
دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر روا
باید و این جماعه احداث و نوآموزان را تباه کنند و در خاطر ایشان
افکنند که فضایل ملکی حقیقتی ندارد و اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان
همه بطبع مایل شهوات اند و این سخن را از هوای نفس خبر ندارند

بدین سبب اتباع این جماعة بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان
تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورات بدنست از جهة آنکه
بدن از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس مرکبست
و غلبه یکی ازین اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد
و معالجه باکل و شرب از جهة دفع آن حالتست کی اقتضاء انحلال
بدن میکند تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض
سعادتی تام نتواند بود و راحة از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود
چه سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنجی نبود که تا بمداوات
آن مشغول و محتاج باید بود و فرشتگان که مقربان حضرت
الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف
بجنس اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند مردم هست
که از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عز و علا
را با خلق نسبتی نتواند داد و بلوس و رنج شغب و جدل آرند و رای کسی را
که با ایشان این مباحثه کنند بسفه منسوب دارند و خواهند
که شهوات اصل حرص نفس را در ضمیر او وقعی افکنند و از همه
عجبتر آنکه با وجود چنین مذهب و رای اگر از کسی باز شنوند که ترک
طریقه ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است و استهانه
مینماید بمنع از لذات و قناعة و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات
شعار خود ساخته و بر کمتر لقمه و نامرغوب تر خرقه اقتصار نموده

ازو

از و تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بلکه گویند
او ولی خدا و صفی اوست و در میان خلق از و فرشته سیرت
و بزرگوارتر شخصی نیست و چون او را بینند از تواضع و خضوع دقیقه مهمل
نگذارند و خویشتن را باضافه با او از جمله اشقیا شمرند و سبب
این حالت هرچند مخالف عقاید ایشانست آن بود که با سقاطت
رای و رذالت عادت خود هنوز در ایشان اثری ضعیف از
قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل وقوف
می یابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و مناقض مذهب
خویش از آنجا که نمیدانند ارتکاب میکنند و روشن تر تنبیهی بر سخف
رای ایشان و ضعف مقالت این جماعت آنست که اگرچه نفس بهیمی چون بر
نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید
اما بقدر آنکه اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن
معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوارخانها و حجاب
ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی این حالت
از و مشاهده کند از خجلت و حیا حالتی برو در آید که مرگ بآرزو طلبد
مگر کسی که خساست طبع بغایتی برو طاری شده باشد که انتعاش
تمامی از و زایل شده بود و وقاحتی که از لوازم تراضی بود بنقصان او را
ملکه گشته و اصلاح نفوس چنین کس خود امیدوار نبود و علاج را در
مرض مزمن و علت متمکن او تاثیر صورت نه بندد و اما قوم اول که بهور

از حیا در ایشان باقیست و اعادهٔ صحبت ایشان مرجو باید که امر
کنند که حیا دلیل قبیح بود از بهر آنکه همه طباع نظر بر فعل جمیل دوست دارند
و سبب مباشرت آنچه متضمن قبیح بود و از آن شرم باید داشت
لا محاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشر است و ازالهٔ آن بقدر
وسع و طاقت واجب پس افحش و اقبح بود و اقبح بشر و دفن محتاج تر
و قبیح ستر و دفن ورای قلع اثر آن از طبع تواند بود و اگر کسی خواهد که
امتحان کند تا بر ضعف عقیدت انجماعت وقوف یابد از
ایشان سوال کند که اگر این افعال خیر است چرا کتمان و استنکار
آن از فضیلت و مروت میشمارند و اظهار آن و اعتراف بدان
بر خساست و وقاحت حمل میکنند ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب
او را کفایه بود در معرفت رذالت سیرت و خبث سریرت
ایشان پس عاقل باید که همت بر ازالهٔ این عیوب و نقصانات
که بدان مبتلا است مقصور دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج
و دوام حیات قناعت نماید و در تناول آن تمتع بلذت نطلبد بل صحت
طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد
اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبت
خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه موذی نبود
برنجی یا علتی شاید اما باید که بنیابت غرضی دیگر ملوث نشود و از
لباس بان مقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت بپوشد

دارد

دارد راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن
شود باقران و اکفاء خویش بشرط آنکه مودی نبود بمباهات و مفاخرت
ننماید اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت
بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر اندکی پای از آن
درگذرد باید که از طریقه مستحسنه و قاعده حکمت بیرون نشود و بحرم
مردمان و آنچه از حباله او خارج باشد دست درازی نکند و در مسکن
و دیگر چیزها بدان احتیاج بود هم برین سیاقه مجاوزت حد نکند بعد از آن
در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درست شود
و نفس غافله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید و نقصانات او را
بقدر امکان زایل کند چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن بود و بار
و دیوار خانها و طلب ستر احتیاج از جهت دفن آن و بر جمله در مردم
سه قوت مرکبست چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اعلی
نفس ملکی و مشارک بهایم با دونست و میان ایشان با شرف و مشارک
ملایکه با شرفست و میان با دون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست
او اگر میخواهد بمنزلگاه بهایم فرو می آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد
در محله سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام
ملایکه شود و یکی از ایشان شود و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید
بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره
بارتکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از

ملابست آنچه مقتضای نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را در چشم
بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه که بفعل جمیل و از مرضی راضی نشود و حکما گفته اند
ازین نفوس سه گانه یکی صاحب ادب و کرمست و حقیقت و جوهر آن ملکیست و دوم هر چند
ادب نیست اما قابل ادبست و انقیاد و مودت نماید در وقت تادیب
و آن نفس سبعی است و سیوم عاری از ادبست و عادم قبول آن و آن
نفس بهیمیست و حکمت در وجود نفس بهیمی بقاء بدنست که موضوع و مرکب
نفس ملکیست مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد رسد
و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر بهیمیست تا فسادی که از استیلاء او متوقعست
مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیکست بتاویل آنچه
از منزل نقل افتاد و افلاطون در اشارت بنفس سبعی و بهیمی
گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین و الانعطاف و اما تلک
فبمنزلة الحدید فی الصلابة و الامتناع و همچنین در موضعی دیگر گفته است ما اصعب
فی الشهوات ان یکون فاضلا پس هر که ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی
با او مساعدت نکند استعانت باید جست بر و بغضب که مهیج حمیت
بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد غلبه هم
شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحب را حسرت و پشیمانی
دامن گیر شود و شوق زد طریق استصلاح بود و صلاح نفس امیدوار بود
امضاء عزیمت در قطع طمع شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال
باید کرد و الا مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت بیشتر مردمان را چنان

نفس ۳

می بینم که دعوی محبت افعال جمیله میکنند و از تحمل مؤونتها معرفت فضیلتش
اعراض مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن می یابد و آنگاه
فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل و معرفت
فضیلتش موسوم نبود چه اگر بینایی و نابینایی در چاهی افتند هر دو
در هلاکت متساوی باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت
منفرد و مثل این سه نفس قدما و حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی که تا هر کدام که غالب
شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی
بود راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او راکب بود و در طلب صید
بیرون آید اگر حکم مردم را بود هم چهارپای و هم سبع را بر وجه
اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان در خویش بوقت
حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و ما لا بد همه جماعت بر قاعده
عدالت بکند پس یکسان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج
ملائمت باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب نکند پس بهر موضع
که علفی بیند از دور بدان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت
در نشیب و بالا و تعسف از جاده و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را
و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خویش رسد دیگر از آن برنگذارد تا
از گرسنگی ضعیف شوند در معرض هلاک افتند و گاه بود که در
اثناء دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی

هولناک رسد بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر
سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب را بفضل قوت
ران سوی سهل و هدر و رنج و خوف تلف باشند آنچه گفته آمد حاصل
آید تا که محتمل بود که در اثنا مقاومت و محاربه آن حیوان که مطلوب اوست
جراحتی یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق
حکومت اوست یعنی سوار ازین آفات و عوارض ایمن باشند
و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه
از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن سه نفس دیگر با او لازم آید چنانکه هر سه در حقیقه
یکی گردند و با این همه قوی و آثار که از هر یک متوقع باشند بوقت
خویش صادر شود چنانکه گویی هر یک بانفراده بر حاله اول اند
و از روی مطاوعه و مسالمه یکدیگر در آنحالت گویی همه یک قوت
تنها است و هیچ منازع و ضد ندارد و ازینجاست اختلاف علما
در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اند اما اگر نه
تدبیر مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت
در تزاید بود تا مودی شود باختلال آله و هلاکت هر سه و هیچ حال
نبود و تباه تر از آن چه در ضمن آن بود اهمال سیاست ربانی
و تضییع نعم او که معنی فسق است و کفران ایادی و انکار حقوق او
که کم عبارة از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت
همانست و رئیس را مرئوس و پادشاه را مملوک و خداوند را

بنده

بنده گرداندن که انعکاس خلق اشارت بدانست و این معنی مقتضی حجب
شیاطین و اقتفای سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه و نسأله
العصمة والتوفیق

فصل هفتم در بیان خیر و سعادت

که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و غرضیست
تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه در اثنای
سخن گفته اند سعادت اوست که باضافت با او خیر اوست پس
اول چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از
وقوف بران در ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال
حادث شود و در طالب آن شوق حادث غالب شود
و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بمطلوب زیاده گردد
و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده
است و الحق رای صواب درین باب همانست که او را
روی نموده است چه فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه در جمله
صناعات مقرر است چه نجار تا نخست تصور فایده تخت
نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل تمام در
نیابد ابتدا بعمل نکند و تا عمل تمام نشود فایده تخت که فکر اول آن
بود صورت نبندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه
کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد و تا آن
تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد

ابو علی رحمه الله گوید ارسطا طالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود از این کتاب زیاده منفعتی نبود پس گفته است با احداث نه احداث عمری میخواهم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه با احداث کسانی را میخواهم که سیرت ایشان متابعت شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم یعنی استاد ابو علی ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیرات در کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم تا احداث بدان رسند بل از جهت آنکه این معنی در سمع ایشان گذریابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و میتواند که بدان درجه مرتبه برسند و او رحمه الله تعالی در آغاز فصل میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد از آن مذهب متاخران و آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه آن معانی شرح داده آید ان شاء الله تعالی میگوییم حکما متقدم گفته اند خیر دو نوعست یکی مطلق و یکی باضافه خیر مطلق آن معنیست که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه غایتها اوست و خیر باضافه چیزهایی که در وصول بدان غایت نافع باشند و اما سعادت هم از قبیل خیر است ولیکن باضافه با هر شخصی و آن رسیدن او است بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی بر حیوانات دیگر اطلاق لفظ

[illegible]

سعادت

سعادت کرده‌اند و اصل آنست که آن اطلاق بمجاز بود چه رسیدن
حیوانات بکمال خویش نه بسبب رایی و رویتی بود که از ایشان صادر شود بلکه
بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود
و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملایمت مأکل و مشرب و راحت
و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهایی بود
که ببخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین اما سبب آنکه گفتیم
خیر مطلق یک معنیست که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست
که هر حرکتی از جهة رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول
غرضی بود و در عقل جایز نیست که کسی حرکتی و سعی بی نهایت میکند
نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن
خیری متصور باشد و الا عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر
آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول
چیزی که خیریت آن چیز زیاده بود آن خیر باضافه بود و آن چیز خیر
مطلق و چون صناعتها و رویتها همه عاقلان متوجه بسوی خیر است
پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی
تا همه کس همت بر طلب آن مقصود دارند و از توجه بخیرات
پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و چیزی که خیر بود بخیر
شمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک بآن برسند انشاء الله تعالی

قسمت خیر

فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است

که او خیرات را برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف
بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف
بعضی آنست که شرف او فی ذاته است و دیگر چیزها را شرف ازو عارض
شود و آن دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و
اقسام افعال جمیله است و اما خیر بقوت استعداد این خیراتست
و اما نافع در طریق خیر چیزهاییست که لذاته مطلوب نبود بلکه
بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون ثروت و مکنت و
بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا نه غایات و غایات
یا تامند یا غیر تام آنچه تامست سعادتست که چون حاصل آید
صاحبش طالب مزیدی نبود بر آن و آنچه غیر تامست مانند
صحت و یسار بود که چون حاصل آید بر آن اقتصار نکنند بلکه با آن چیزها
دیگر باید و غیر غایات مانند تعلم بود و علاج و ریاضت
و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو
و معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشره که اصناف
موجودات را شاملست خیرات تعیین کرده اند گفته اند خیر
در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول اوست و همه موجودات را
در طریق کمال انتها با او بود و انتهاء او با حضرت عزت و در کم
مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات نفسانی
و جسمانی و در اضافه مانند ریاست و صداقت و در اَین مانند مکان نزه

و در تتی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا و در ملک مانند
منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات
ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو اینست اقسام بر حسب انچه
حکما گفته اند قسم سعادت و اما اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند
جماعتی از حکماء قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس
و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند
سعادت راجع با نفس نهاده اند و بدن را دران حظی و نصیبی نشمرده
پس رای همه جماعه بران مجتمع شده که سعادت مشتمل چهار
جنس است که از اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعه و عفه و عداله
بود چنانکه اگر قسم دوم ازین مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته
اند حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادة و بدیگر فضایل بدنی
و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضایل خامل الذکر بود یا
درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی ازان بسعادت
او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد چون فساد عقل و
ردارت ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود و برین رای از
جهت آن اتفاق افتاد که نزدیک ایشان مهیت آن نیست نفس را کرده اند
و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاده اند و جماعتی که بعد از
ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعیان
که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت بدو قسم کرده اند

قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی
منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزها را که خارج بدن باشد و بخت و اتفاق
تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک محققان حکما ضعیفست
چه بخت و اتفاق را ثبات و بقا نبود و فکر و رویّه را در حصول آن
مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست از شایبهٔ تغیر و زوال معرّا
۴ و تحصیل آن برویّه و عقل مقدّر چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد
و امّا ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیّر
ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت خود در بسیاری زر و ثروت
داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکّن از راندن
شهوت و مغضوب در تشفی و شدّت صولت و عاشق در ظفر بر
معشوق و فاضل در افاضت معروف و برین قیاس از روی حکمت
واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه مقتضای عقل
بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش در وقت خویش باضافه با شخص
معیّن سعادتیست جزوی و نظر فیلسوف باید که تحقیق جملگی حقایق
را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادات را در پنج قسم مرتب
کرد قسم اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق
دارد قسم دوم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن افشای کرم
و مواسات با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح حاصل
کند قسم سیوم آنچه تعلق بحدیث و ذکر جمیل دارد و در میان مردم بحسن

تا

تا بسبب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود قسم چهارم آنچه تعلق
بانجاح اغراض و حصول مقتضی همه بر حسب امل و ارادت داشته
باشد قسم پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب
در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم
و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم
او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی
ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و همین حکیم میگوید دشوار بود مردم را
که افعال شریف ازو صادر شود بی ماده مانند فراخ دستی و دوستان
بسیار و بخت نیک و از نجابت که حکمت در اظهار شرف
خویش محتاجست بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی
از خدای تعالی بخلق رسد سعادت محض از آنجمله است چه سعادت
عطیتی و موهبتی است ازو سبحانه در اشرف منازل
و اعلا مراتب خیرات و آن خاص است بانسان تام که غیر تام را
مانند کودکان با او مشارکتی نیست و درین بحث خلاف افتاد حکما را
تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات او بالفعل حاصل
آید یا بعد از وفات او طایفه اول از حکما قدما که بدین درجه سعادت
حظی ندیدند گفتند مادام که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورات
طبیعت و نجاسات جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات
او بچیزهای بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق

معقولات بر وجه اتم بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب است
چون ازین کدورت مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص
جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام بر او واقع شد پس سعادت حقیقی
نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی
که متابعت او کردند گفتند قبیح و شنیع بود که گوییم شخصی باشد درین عالم
معتقد آرای حق و مواظبت که عمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات
و مکمل غیر بخلافت رب العرش موسوم و صلاح اضافت کاینات
مشغول با آن شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد و
این افعال و آثار از و باطل شود سعید تام گردد بلکه رای ایشان بر آن
مقرر است که سعادت مدارج و مراتب بود و بقدر سعی حاصل آید
بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصی رسد سعید تام شود و اگرچه در قید حیات
باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد باختلال بدن زایل نشود
اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران درین دو طریقه
نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند چون مردم را
فضیلتی روحانی هست تواند بود که بدان مناسب ملایکه کرام بود و
فضیلتی جسمانی درین عالم سفلی مقیمست تا آنرا عمارت کند و نظام دهد
و اکتساب فضیلت کند پس بجزء روحانی بعالم علوی انتقال کند
و در صحبت ملاء اعلی می‌باشد ابدالآباد و مراد ایشان از عالم علوی
و سفلی نه علو و سفل مکانیست بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود

موصوف

همه

اسفل بود بدین اعتبار و اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه معقول بود
اعلی بود و هرچند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم مادام که
درین عالم باشند اطلاق اسم سعادت بر و مشروط بود باستجماع هردو
فضیلت تا هم چیزهای که در وصول بسعادت ابدی نافع بود او را حاصل
باشد و هم در اثنای ملابست امور مادی مطالعه جواهر شریف عالی
و بهجت از آن و اشتیاق بدان موسوم و مایل و این مرتبه اول بود
از مراتب سعادت پس چون انتقال کنند بدان عالم از سعادات
بدنی مستغنی شود و سعادت او بر مشاهده جمال مقدس علویات
که عبارت از آن حکمت حقیقیست مقصور گردد تا مستغرق
حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متحلی گردد
و این مرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب
مرتبه اول از هر دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را که در زینت جسمانیات
باشند و فضایل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر اسرار
و ضمایر ایشان حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبه اقصی
جماعتی را که در زینت روحانیات باشند و سعادات جسمانیات
در ایشان بالفعل حاصل و از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر
ماده اند بالذات و بتنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک
نظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی
و اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هرکه ازین

دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهایم و سباع
معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضلّ چه انعام در معرض جبلت
بکمالی نامده اند و بخساست نفس و دنائت همت ازان معرض شده
بل هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت ربانی و فطرت یافته اند
بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال بر
ایشان گشاده اند و ایشانرا چندین ترغیب و ترهیب بآن دعوت
کرده و اسباب تیسیر و ازاحت علل بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی
وجهد اهمال کرده اند بلکه ایشانرا طرف ضد آن شعار ساخته و روزگار
در استعمال قوی شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام
را در حرمان از مجاورت ارواح مقدس و وصول بسعادت ابدی اشرف
عذر واضح است و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت
انجماعت را لازم چنانکه گفته آمد در مثال بینا و نابینا که از جادّه
منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند در هلاکت مشارکت دارند
اما بینا ملوم است و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان
مادام که انسانست در دو مرتبه مرتب است و مرتبهٔ اول از شوایب
آلام و حسرات مستخلص نبود چه بسبب حرمان از درجهٔ اقصی و چه از
جهت اشتغال بخدایع طبیعی و زخارف حسی پس آن سعادت
بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبهٔ دوم را بود
که ازین معانی خالی اند و باستنارهٔ انوار الهی و استفاضهٔ آثار نامتناهی

حالی

حالی و هرکه بدان منزلت رسد به نهایت مدارج سعادت رسیده
باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی
تحسر نماید بلکه جملگی اموال و مواثر و خیرات دنیاوی با بدن او که نزدیکترین
چیزیست بدو وبالی باشد برو و نجات و خلاص ازان بزرگترین غبطتی
شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیتی
باشد که مربوطست بدو و او را در اخلال و ازالهٔ آن مجال اختیاری
نیست از و بخلاف آنچه مقتضای ارادت و مشیت باری عز و علا بود
چیزی صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت
را درو اثری صورت نه بندد پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود
و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه
بادراک ملایمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس آنرا
در فضایل النفس و ابوعثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده باحتیاطی
هرچه تمامتر و استاد ابوعلی این فصل بعینه در کتاب الطهارت
ایراد کرده اشارتی ظاهر است بدین دو حال و درجه و آن فصل را
همچنان بپارسی نقل کرده شد و آن اینست اول مراتب فضایل که آنرا
سعادت نام کرده اند آنست که مردم ارادت و طلب در مصالح
خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه
بدان متصل و بازآن مشارک بود صرف کنند و تصرفات و در احوال
محسوس از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درین حال مردم

هنوز ملابس اهوا و شهوات بود الّا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط
تجاوز ننماید و او درین مقام برانچه بران اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه
احتراز از آن واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب بدری
متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر خارج نیفتد هرچند منسوب بود بتصرف
در محسوسات پس مرتبهٔ دوم و چنان بود که ارادت و همت درام
افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند الا آنکه ملابس اهوا و شهوات
بود و بمقتضیات حسّی التفات ننماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس
فضیلت مردم درین نوع رتبت تنزاید منشو و چه مراتب و منازل
این نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر اما اولاً
از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیاً از جهت اختلاف
عادات و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت
و فهم و رابعاً از جهت اختلاف همتها و خامساً بحسب تفاوتی
که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت
اختلاف بخت و اتفاق و انتقال از آخر مراتب این صنف
فضیلت الهی محض باشد که در آن مرتبه نه التفات افتد بمنظوری
و نه نظری بآینده و نه بر متابعت گذشته و نه میل بدوری و نه بن
زدیکی و نه خوف و جزع از حالی و نه شوق و شعف بچیزی و نه رغبت
بحظی از حظوظ انسانی یا از حظوظ نفسانی ولیکن بجز عقل متصرف
باشد در مراتب عالی از فضایل و آن صرف همت بود باموری الهی

و تجاور

محاولت و طلب آن بی انتظار عوضی یعنی تصرف او در آن
و طلب او آنرا برای ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر و
این رتبت نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب تشعّب فهمها و همتها
و فضل عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیده و تشبّه بکسی
بعلت اولی و اقتدا او با فعال او بحسب منزلت و مرتبت آنکس
بود درین احوال که درین فصل برشمردیم و آخر مراتب فضیلت آن بود که
افعال مردم همه الهی محض شود و فعل الهی خیر محض بود و فعلی که خیر محض
بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب
لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت
نفاست بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی
شود صادر از لباب و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی او باشد
و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض صادر از نفس بهیمی و سبعی و عوارض — وعوارض صح
تخیلاتی که از مزاولت نفس و از دواعی نفس حسی متولد شود جمله در و
منتفی و ناچیز شوند پس آنگاه او را هیچ ارادت و همت خارج از
فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی
اراده و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل
نبود و اینست سبیل فعل الهی پس آنجا آخر مراتب فضائل باشد
که مردم در آن اقتدا کنند با فعال مبدأ اول که خالق کل است عزوجل یعنی
در افعال خویش طالب حظی و مجازاتی و زیادتی و عوضی نباشد

بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او نه برای چیزی بود که اگر غیر ذات فعل بود
و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او بنفس او که آن حقیقت
فعل آلهیست و افعال باری عز و جل همچنین از برای ذاتها بود نه از
برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود
و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایت دیگر که خواهد که آن غایت
بفعل آید و افعال خاص خدای تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه
نیست بسوی چیزی خارج از ذاتها و یعنی نه از برای سیاست
چیزهای است که ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل
و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و آن
شنیع و قبیح بودی تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً لکن غایات او و غرض
و علل انجار جبات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند از و
بقصد ثانی صادر شود و از آنه هم از برای آن چیزها کند بلکه هم برای ذات
مقدس خویش کند چه فضل ذات او و هم بذات اوست نه بسوی چیزهای
که مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود پس هر مردمی که بغایت قصوی
رسد در اقتدای که او را ممکن بود بباری سبحانه و تعالی تا افعال او
بقصد اول هم از برای ذات او بود که آن فعل آلهی باشد و از
برای نفس فعل و اگر فعلی کند که بسبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول
از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول

برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود
پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهت
مباهاتی و طلب ریاستی و مجبتی کرامتی و امنیتی غرض حکمت و منتهی
سعادت الا آنست که مردم بدین درجه برسند تا جملگی ارادت خویش
تعلق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نگرداند و خواطری که
ازان عوارض طاری شود در و تمامت منتفی و منقفو د نشود و تا اندرون
او از شعار الهی و همت الهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد ازان تواند بود که
از امور طبیعی صافی شود و ازان پاک گردد پاکی تمام پس انگاه از معرفت الهی
و شوق الهی ممتلی شود و با مور الهی مستغرق گردد و انچه در نفس ذات او که
عقل محض است حاصل شود همچون قضایای اولی که از علوم اوایل عقلی
خوانند مقرر شود الا انکه تصور عقل و رویت او در اجلال امور الهی را
و تیقن او بدان بر وجهی شریفتر و لطیفتر و ظاهرتر و منکشف‌تر
و مبین‌تر بود از قضایای اولی که علوم اوایل عقلی ست این فصل تا
اینجا حکایت سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فواید بسیار ست
درین باب و نوع والله اعلم و باید دانست که کسانی که عنایت
ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی و یا در وقتی
دون وقتی ایشانرا سعادت حاصل نباید همچنانکه تربیت
مدن و تدبیر منازل بنظر در حال طایفه دون طایفه و اصلاح
امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالس

مثل زده است که یک خطاف که ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار
و یک روز که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال
پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتی که
در سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار خویش سازد و بچیزی دیگر مایل
نشود و آن سیرت ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق آنگاه
بود که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط
ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در وی اثری زیاده باقی
نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد
در تحت تصرف طبایع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او
بد و محیط و برو دایر در نکبات و نوایب و محن و مصایب شریک
دیگر ابنای جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند
و در احتمال این مقاسات مشقتی که دیگران را رسد مبتلا نشود چه مستعد
تاثر و تمکن نبود و مانند ایشان پس نه جزع و قلق برو طاری شود
و نه ناسپاسی و بی صبری ازو صادر گردد و اگر بمثل مصایب و آلام
ایوب پیغمبر علیه السلام ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت سعدا زایل
نشود و افعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرایط
صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود
و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده باشد
او را ازان باز دارد و اگر کسانی که بدین فضایل موسوم نباشند

ممتاز

ممتاز گردانند و انجماعت یا بسبب ضعف طبیعت و

غلبهٔ جبن بر غریزت منفعل آن آثار شوند یا باضطراب
فاحش و جزع بر احساس آلام خویشتن را فضیحت کنند و در معرض
زحمت اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت
دشمنان آرند و یا اگر با اهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر
و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن متالم و مضطرب باشند
و از غمی مرا پوشیدن و عدم معرفت و وثوق نابودن
بسلامت عاقبت حرکات نامناسب از ایشان
و افعال و حرکات ایشان و افعال حرکات عضو مفلوج
بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریک بجانب
یمین کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس
همچنین کسی که نفس او مرتاض نباشد ازانجا و زحد اعتدال و
میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود ارسطاطالیس
گفته است سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است
چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف بس گاه بود که
کسی که خوش عیش‌ترین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا شود

صادر شود و بکلی از اشتغال افعال

چنانکه در حال ریاست تمیز گفته آید و اگر چنین شخصی در اثنای
آن حالت متوفی شود مردم او را سعید نشمرند پس
برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم شود
که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخنی بس شنیع
است بعد از آن در جواب این شبهت گفته است
که سیرت مردم چون محمود باشد در هر حال که برو عارض شود
فاضلترین فعلی که مناسب آن حال بود ایثار کند
مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن
تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او
منتقل نشود و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم بدو وارد
شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او اقتضای مزید
سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر و منغص
شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال
جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این
احوال صادر شود اشراق و حسن او زیاده بود چه

احتمال

احتمال مصایب عظام و خورد شمردن وقایع صعب چون نه از جهت
عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات
و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتها باشد پس گفته است
و چون قوام سیرت بقصد در افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید
شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین
بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگرچه مصیبتهای که بر زمانش رسیده
بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را سعادت خویش منتقل
نتواند کرد و در همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن
حکیم است و چون گفتیم سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از آنچه
که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام
سیرتها و شرح لذتی که سعدا را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این
باب تمام باشد در نوع خویش پس گوییم سیرتها اصناف
خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت آنکه
غایات افعال انسان سه نوع است اول سیرت لذت که
غایة افعال نفس غضبی بود سیوم سیرت حکمت که غایت افعال
نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم همه سیرتهاست
و او شامل بود کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی
بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح
باشد و از آن حال انفعال نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب

دوم سیرت کرامت است
که غایت افعال نفس غضبی بود

خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت
و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایل است پس حصول ان
او را لذیذترین چیزها باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت
شهوت چون از تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در اثبات
ورای این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت
آلهی اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت
اظهار فضیلت او بدیگر سعادات خارج احتیاج افتد والا آن شرف
پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او
از وظاهر نشود و اما اگر باطلاع بر حقیقت آن شرف متمکن شود از اظهار
آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او سروری حقیقی
بود منزه از شوب و مبرا از میل زخارف و اباطیل و در ان حال محبتی
که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد و شوقی دارد که سلطان عالی
را سخر سلطان بطن و فرج کند یا با شرف اجزا خدمت اخس اجزا
کند و سرور مزخرف بلذتی بود که دیگر حیوانات را دران شرکتست
چه آن لذت حسی بود و در معرض زوال و انتقال از تواتر و تعاقب
مودی ملالت و کراهت و مقتضی الم و لذت عقلی بخلاف این
پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتیست و لذت حسی عرضی و کسی که لذت
حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی
فهم نکند از کجا طالب آن باشد و همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام

وقوف

وقوف نیابد نشاط و ارتیاح او بدان صورت نه بندد و حکمای قدیم را
مثلی بوده است که در هیاکل و مساجد از آن اثبات کردندی و آن اینست
که فرشته که موکل است بر دنیا میگوید که در دنیا چیزی هست و شری هست
و خیری هست نه خیر و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت
از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر کس که نشناسد او را بکشم تباه
ترین کشتنی و نه انچنان بود که من او را بیکبار بکشم تا از من برید بلکه او را آهسته
آهسته میکشم در زمانی دراز اگر کسی درین مثل تأمل کند بر معانی مسائل گذشته
تنبه یابد و اما شرح لذت سعادت گوییم دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی
لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت
و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از
طریان احوال مختلف منفعل و متبدل شود و لذت فعلی دائم بود و از جهت
امتناع او از انفعالی متغیر نشود و پس لذت حیوانی و حسی علی الاطلاق
از قبیل لذت انفعالی بود در حقیقت همه زوال را بدان راه هست و نقصان
و تبدل در آن در آید و همان لذات بعینها در حالتی آلام باشند و مستکره
شمرند و لذت سعادت که مخالف آنست چه ذاتی نه عرضی
و عقلیست نه حسی و الهیست نه بهیمی لذت فعلی بود و ازینجا گفته اند
حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان بکمال رساند و از بیماری بصحت
و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت در بدایات و نهایات
مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدا به نزدیک طبیعت

مرغوب بود و شوق بر و بحسب استیلا قوت حیوانی در تزاید باشد ممارست
حاصل آید انفعال طبع روی نماید تا گاه بود که باندراس قوت غریزت
قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندد چون به نهایت رسد لذت او منتفی
شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آن اظهر گرداند و وخامت
عاقبتش در نظر آرد پس از امعادی نبود و لذت عقلی مخالف
این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا
کراهت دارد و بصبر و ریاضت و ثبات مجاهدت بدست
آید و بعد از حصول کشف حسن و بها و شرف و فضیلت آن ظاهر
شود و لذتی که ورای همه لذات بود روی نماید و عاقبت محمود
و معاد حقیقی او معاینه شود و از نجاست که مردم را در عنفوان عمر
تادیب پدر و مادر احتیاجست بعد از آن سیاست شریعت
بعد از آن تهذیب اخلاق و عقیده و تقویم طریقت بر وفق حکمت
و چون بدین مرتبه رسد اگر لازم آن سیرت را مقتدا سازد بر سیاقی
که موافقت آن موجب سعادت بود و مخالفت ان مقتضی شقاوت
تربیت یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلیست
پس چنانکه لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول دارد لذت فعلی التعلق
با عطا و ادا بود و از نجا معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد
چه استیفای لذت سعادت در افشای فضیلت و اظهار حکمت
بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و نهایت

لذت صاحب الحان در ممارست آلت باشد و از جهت آنکه
جود سعید بکریم‌ترین نفایس و شریف‌ترین رغایب بود یعنی اکمال غیر لذت
او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جوهر را که جود
حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است ضد
خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی به بذل ناقص شود و
تبذیر در آن موجب قلت ذات ید و نیستی ذخایر و خزاین باشد
و در جود حقیقی چندانکه بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیاده ذخایر بیشتر
بود و از نقصان و زوال محفوظ‌تر ماند باز آنکه مواد جود مجازی
در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان
باشد و مواد جود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات
و تسلط حساد و اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد
الم شقاوت که ضد آنست و درد حسرت و ندامت بر فوات
چنین کرامتی نیز هم از اینجا معلوم شود و حکما را خلافست تا سعادت
ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است چیزهای که در غایت
فضل بود آن را مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت
مثال آن باری عز و جل و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه
مدح چیزهای دیگر یا به اضافت با حضرت او یا با تصاف بخیر
تواند بود و اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود و بس او را
تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیر است چه از امهات

سزاوار تمجید بود واز مدح منزه ومردم را بسعادت یا بصفتی که مودی
بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت
بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدحست نه اهل مدح
والله اعلم بالصواب قسم دوم در مقاصد وان مشتمل بر ده فصل است
فصل اول در حد وحقیقت خلق وبیان انکه تغییر اخلاق ممکن است خلق
ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج تفکری
وروییتی ودر حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات
نفسانی انچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند وانچه بطیء الزوال بود آنرا
ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی واین ماهیت خلقست
واما لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو وجه بود یکی طبیعت ودوم
عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند
که او مستعد حالی بود از احوال مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت
غضبی او کند یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که
بشنود خوف وبددلی برو غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی معجب که
تعجب شود خنده بسیار بی تکلف برو غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی
قبض واندوه بافراط برو درآید واما عادت چنان بود که در اول
بروییت وفکر اختیار کاری کرده باشد وبتکلف دران شروع نموده
تا بممارست متواتر وفرسودگی دران با آن کار الف گیرد وبعد از
الف تمام بسهولت بی رویت از و صادر میشود تا خلقی شود

اورا و قدما را اختلاف بوده است اندر آن که خلق از خواص نفس
حیوانیست یا نفس ناطقه را در آن مشارکتیست
و همچنین خلاف کرده اند اندر آن که خلق هر شخصی اورا طبیعی بود
یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی گروهی گفته اند بعضی
اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و مانند
طبیعی راسخ گردد و قومی گفته اند همه اخلاق طبیعی است و انتقال از آن نا
ممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت
بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که خواهند بگیرند یا بآسانی یا بدشواری
آنچه از آن موافق اقتضاء مزاج بود چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم
بآسانی و آنچه برخلاف آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبقه
صنفی از اصناف مردم غالب میشود در ابتدا ارادی بوده باشد
و بمداومت و ممارست ملکه گشته و ازین سه مذهب حق مذهب
آخر است چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان و جوانان بپرورش
مجالست کسانی که بخلقی موسوم اند یا بملابست افعال ایشان
آن خلق فرا میگیرند هرچند پیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده اند و مذهب
اول و دوم مودی است بابطال قوت تمیز و رویت و رفض
انواع تادیب و سیاسات و بطلان شرایع و دیانات
و اهمال نوع انسان از تعلیم و ترتیب تا هر کسی بر حسب اقتضای
طبیعت خود میروند و مفضی شود برفع نظام و تعذر بقای نوع

و کذب و شناعت این قضیه بس ظاهر است و از ارباب مذهب اول جمعی
از حکما که معروف‌اند برواقیان گفته‌اند همه مردمان را در بدو فطرت بر طبیعت
خیر آفریده‌اند و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب
و زجر از توحش بجای رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر
طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان
راسخ شود و گروهی دیگر بیش از ایشان گفتند که مردم را از طبیعت طینت سفلی
و وسخ طبایع آفریده‌اند و کدورات عالم در مادهٔ او صرف
کرده بدین سبب در اصل طبیعت شرور ایشان مرکوز است و قبول خیر
بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند
بتادیب اصلاح نپذیرد و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا
نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی
بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع
اهل خیرند و بعضی بر طبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و
قابل هر دو طرف و این دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت
که اگر مردمان همه در فطرت خیر باشند و بتقدیم شر انفعال
میکنند بضرورت استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود
کنند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون چنین بود
بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
شر باشد و هم قوت خیر ولیکن قوت شر غالب میشود بر قوت

خیر

خیر هم لازم آید که شریر بالطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده
میکنند آن اخیار بالطبع اشرار باشند پس همه مردمان بالطبع اخیار بوده باشند
و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بالطبع اشرار باشند استعمال کرده
و چون این دو مذهب را ابطال کردند مذهب خویش اثبات کرده
گفت که بعیان مشاهده می‌بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر
میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکند و ایشان اندکند و طبیعت بعضی اقتضای
شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست
اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب
اخلاق و در کتاب مقولات گفته است اشرار بتادیب و تعلیم اخیار میشوند
و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تادیب
و تهذیب و مواخذت بسیاسات پسندیده هر چند آن اثری کند لیکن طایفه
باشند که هر چه زودتر قبول آداب کنند و از فضیلت بمهلت دورتر
در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام
فضایل و تادب و استفادت و استقامت بطی‌تر بود و اما دلیل حکما
متاخر را آنکه هیچ خلق طبیعی نیست آنست که گویند هر خلقی تغییر پذیرد
و هیچ چیز از آنچه تغییر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و
این قیاس صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمهٔ صغری
به بیانی که گفته آمده است از شهادت عیان و وجوب تادیب احداث
و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهر است و مقدمهٔ

کبری نیز در نفس خود متین است چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را
که مقتضی میل اوست بسفل تغییر نتواند کرد تا میل کند بجهت دیگر و طبع
آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین مثال اگر خلق طبیعی بودی
عقلا بتادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات
ایشان نفرمودندی و بر آن اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال
کودکان و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانی را که به بردگی
از طرفی بطرفی برند این معنی او را روشن گردد و کودک در ابتدای
فطرت مقتضی طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه
نرسیده باشد که احوال و ارادت خویش بحیلت و خدیعت
پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند
تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان کان م
ظاهر است که بعضی مستعد قبول ادب باشند بآسانی و بعضی
بدشواری و بعضی را طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجه ایشان
چون حیا و وقاحت و سخا و ضنت و قساوت و رقت و دیگر
احوال از ایشان صادر و بعد از آن بعضی از آن سهل القیاد باشند
در قبول اضداد آن حالات و بعضی عسر القیاد و بعضی ممکن القبول بر حدی
متوسط و چون مانده است احوال خلق بخلق که چنانکه هیچ صورت
بصورتی متشابه نیست هیچ خلقی مناسب خلقی با قصر نشود و اگر
اهمال اعمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او

دهند

دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده
باشند باتفاق بمانند بعضی در قید غضب و بعضی در حبالهٔ شهوت و گروهی
اسیر حرص و گروهی مبتلا بتکبر ولیکن موجب ثانی اهل تمیز و اذهان
صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب
بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر هر مادر و پدر که فرزند را
اوّل در قید ناموس آرند و باصناف سیاسات و تأدیبات
اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند
چیزی ازین جنس بقدر حاجت در تأدیب ایشان لازم دانند و گروهی
را بمواعید خوب از کرامات و راحات باصلاح توان آورد
این معانی در باب ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را اجباراً
و اختیاراً بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا از آن
ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن بیت که در این نوع
و آن شاعر که گفته است شعر ولم ار امثال الرجال تفاوتاً
لدی المجد حتی عدّ الف بواحد اگرچه پنداشته است که مبالغه میکند
ولیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود
که اخسّ موجودات بود و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات
باشد و بتوسط این صناعت میسر میشود که ادنا مراتب انسانی را
باعلی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او و هرچند
همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته آمد پس صناعتی

که بدو اخس موجودات را اشرف کاینات تواند کرد چه سر
صناعتی تواند بود اینقدر درین باب کفایت بود تا سخن بحد
اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات فصل
سوم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست
در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است
که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت
ارادت و چون یکی باشد از آن قوتها بر دیگران غالب شود دیگران
مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت ناطقه که از نفس ملکی خوانند
و آن مبدا فکر و تمییز و شوق نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی
که آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال
و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود سوم قوت شهوانی که آنرا
نفس بهیمی خوانند و آن مبدا شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ
بمآکل و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی باین قسم تقدم
افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود
چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش و شوق
او باکتساب معارف یقینی بود نه بانچه گمان برند که یقینی است
و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث شود
و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه حرکت نفس سبعی
باعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه

نفس

نفس عاقله قسط او شمرد و بهیچ سو فرت و تجاوز حد ننماید در احوال
خویش نفس را از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت
بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت
نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه عاقله نصیب او نهد و در اتباع
هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث
شود و فضیلت سخا بتبعیت او لازم آید و چون این جنس فضیلت حاصل
شود هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه
حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود که آنرا فضیلت عدالت
خوانند و ازین جهت است که اجماع و اتفاق جملگی حکما متقدم و متاخر
حاصل است بر آنکه اصناف فضایل چهار است حکمت و شجاعت
و عفت و عدالت و هیچکس مستعد مدح و مستحق مباهات و مفاخرت نشود
الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار و چه کسانی که نیز بشرف نسب و بزرگی دودمان
فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان فضایل موصوف
بوده اند اگر کسی بتفوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را
بر آن انکار رسد و بعبارتی دیگر بیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوت
یکی ادراک بذات دوم تحریک بآلات و هر یک ازین دو منشعب
شوند بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت
تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین
اعتبار قوی چهار شود و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه

اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه باید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث
شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و
آن حکمت بود دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود
سیوم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از
تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن
بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و بل
این فضایل تعلق بعمل دارد از جهت حصول عدالت موقوف بود
بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی
وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت کردیم بر نظری و عملی
و حکمت عملی را سه صنف که یکی از آن مشتملست بر فضایل چهارگانه
که یکی از آن حکمتست پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این
قسم متنی خوان بود و حل این اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلقیست بنظر
و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم بامور که وجود
آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی
نظر را نیز تعلقیست بعمل چه نظر از امور یست که وجود آن تعلق
بتصرف ناظر دارد پس از جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از
اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت از حکمت است
حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال
عقل عملی باشد چنانکه باید و از احکمت عملی نیز خوانند و سبب

اختلاف

اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل شود و شک برخیزد و برخی
از این فضایل اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی
کند از و بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود
و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود مثالش صاحب
سخاوت را از تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب
شجاعت را چون این صفت بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب
حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر
خیرش بدیگران سرایت کند هر آینه سبب خوف و رجای دیگران گردد
پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو
فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم
سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی
باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشد
حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت آنست
که معرفت هرچه هست وجود دارد حاصل شود و چون موجودات
یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگری کردنی
یعنی نظری و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد
نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای او
کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت آنست
که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای

او بود و از حیرت در ورطه سرشود و از تعبّد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیّزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و از انصاف و انتصاف در ورطه سرنشود والله الموفق والمعین **فصل چهارم** در انواع که در تحت اجناس فضایل باشند و در تحت هر یکی ازین اجناس فضایل باشند و در تحت هر یکی ازین اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمتست هفت است اول ذکا، دوم سرعت فهم سیوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن بفضل مکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش که بر وطاری گردد حاصل آید اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب در نظر تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند اما حسن تعقل آن بود که در بحث و اکتشاف از هر حقیقتی حدی و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخل کرده باشد و نه اعتبار خارجی اما تحفظ آن بود

که صورتهای اگر عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده
باشند نیک نگاهدارد و ضبط کند اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظه
صور محفوظه هر وقت که خواهد بآسانی دست دهد از جهت ملکه که
اکتساب کرده باشد و اما انواعی که در تحت شجاعت است یازده
نوع است اول کبر نفس دوم نجدت سیوم بلند همتی چهارم ثبات
پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم
یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات
نکند و به یسار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر
ملایم قادر باشد اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد به ثبات
خویش تا در حالت خوف جزع بر او راه نیابد و حرکات نامنتظم از او
صادر نشود و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب ذکر جمیل
سعادت و شقاوت این جهان در چشم نیفکند و بدان استبشار و ضجرت
ننماید تا بحدی که از اهوال مرگ نیز باک ندارد اما ثبات آن بود که نفس را
قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض
شدن امثال آن شکسته نشود اما حلم آن بود که نفس را طمأنینتی
حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند نمود و اگر مکروهی
بدو رسد در شغب نیاید اما سکون آن بود که در خصومات
یا در حربهایی که جهت محافظت حرمت یا ذب شریعت
لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند

اما شهامت آن بود که نفس حریص بود بر اقتناء امور عظام
از جهت توقع ذکر جمیل اما تحمل آن بود که کسی نفس آلات بدنی را
فرسوده کرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده
اما تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانی که در جاه از و
نازلتر باشند اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت
از چیزهای که محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید اما
رقت آن بود که نفس از مشاهده تألم ابنای جنس متأثر شود بی
اضطرابی که در افعال او حادث گردد اما انواعی که در تحت
جنس عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سیوم حسن
هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم
وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا اما
حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیح جهت
احتراز از استحقاق مذمت اما رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث
شود از طریق تبرع و آنرا دیانت نیز خوانند اما حسن هدی آن بود
که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهای ستوده رغبتی صادق حادث شود
اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای
مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان
تطرق نبود اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت
حرکت شهوت و مالک زمام خود بود اما صبر آن بود که نفس

مقاومت

مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود
اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مأکل و مشارب
و ملابس و غیر آن را و رضا دهد بانچه سد خلل کند از هر جنس که اتفاق
افتد اما وقار آن بود که نفس در وقتی که منبعث باشد بسوی مطالب
آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاوزت حد از و صادر
نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند اما ورع آن بود که نفس
ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور
را بران راه ندهد اما انتظام آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب
مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده
و امتناع نماید از اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیمه اما سخا
آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر و سهل و آسان بود
تا چنانکه باید و چندانکه باید بمصب استحقاق میرساند و سخا جنسی است
که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن اینست
انواع فضایل که در تحت جنس سخاست و آن هشت است اول
کرم دوم ایثار سیوم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات
هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید
انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش
بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اما ایثار آن بود که بر نفس
آسان باشد از سر حاجتی که بخاصه او تعلق داشته باشد برخواستن

وبذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود اما عفو آن
بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات
به نیکی با حصول تمکن از آن وقدرت اما مروت آن بود که نفس را
رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و بذل یا لابد یا زیاده
بر آن اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده
ومداومت سیرت ستوده اما مواسات که معاونت یاران
ودوستان مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را
با خود در قوت و مال اما سماحت بذل کردن بعضی باشد بدل چیزی
از چیزهای که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی که
در تحت جنس عدالت دوازده است اول صداقت دوم
الفت سوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات
هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم
توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی صادق بود
که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن
هر چیزی که ممکن باشد با او اما الفت آن بود که رایها و اعتقادات
گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق بود اما
وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز
جایز نشمرد اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که بکسی رسد شعور
بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد اما صله رحم آن بود که

خویشان

خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد اما
مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند آن را زیاده از آن
مقابله کند و در اساءت کمتر از آن اما حسن شرکت آن بود که دادن
و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع
دیگران افتد اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات
میگذارد از منت و ندامت خالی باشد اما تودد طلب مودت
اکفا و اهل فضل باشد بخوش رویی و نیکوسخنی و دیگر چیزهای که مستدعی
این معنی بود اما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بباری سبحانه دارد
یا بجماعتی که با ایشان اعتراض جایز نبود رضا دهد و بخوش منشی و تازه
رویی از آن تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نبود اما توکل آن بود که در
کارهایی که حوالت آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت
خلق را در آن مجال تصرف صورت نبندد زیاده و نقصان
و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند اما عبادت
آن بود که تمجید و تعظیم خالق خویش جل ذکره و مقربان حضرت او
چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیه السلام و طاعت و متابعت
ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و
تقوی را که متمم و مکمل این معانی بود شعار و دثار خود سازد
اینست حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای
بی اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود

والله اعلم وولی التوفیق فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس
که اصناف رذایل بود در بادی النظر هم چهار نوع بود اول
جهل باشد که ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد
عفت است و جور که ضد عدالت است واما بحسب نظر مستقصی و بحث
مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف
غلو و چه در طرف تقصیر برذیلتی اداکند پس هر قیدی که در تحدید فضیلتی
معتبر بود چون اهمال کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی
بمثابه وسطی است و رذایل که بازاء او باشند بمنزلت اطراف
مانند مرکز و دایره تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که بر مرکز است
دورترین نقطهاست از محیط و دیگر نقطها که اعداد آن در حصر
و عد نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در
جانبی که باشند بمحیط نزدیکتر باشند از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی
بود که آن حد از رذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد
در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود
برذیلتی واینست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود
و رذایل بر اطراف پس ازین روی بازای هر فضیلتی رذیلتهای
نامتناهی باشد چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و
ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خط مستقیم و ارتکاب
رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که میان

دو حد خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود
همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج نبود و انحراف
از آن نهج نامحدود باشد و از این جهت باشد صعوبتی که در التزام طریقت
فضایل واقع باشد و آنچه در بعضی اشارات نوامیس آمده است
که صراط خدای از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر بود عبارت
از همین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی
متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر و بر آنچه حکما
گفته‌اند اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها ولزوم الصواب
بعد ذلک حتی لا یخطئها اعسر و اصعب همین معنی خواسته‌اند و باید
دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود
میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف
آن از وساطت محال باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت
مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط
درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب
هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر
هم اختلاف لازم آید و بازای هر فضیلتی از فضایل شخصی معین
رذایل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذایل شخصی در حد و عد نتوان
آورد و ازین سبب است که دواعی شر سخت بسیار است و دواعی
خیر اندک ولیکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست

چه بر صاحب صناعت اعطاء اصول و قوانین بود نه احصاء جزویات
چنانکه در دو گروه زرگر را قانونی بود در تصور انگشتری که بتوسط آن
قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در امل تواند آورد و در
هر موضعی مصلحت آن موضع از آنچه مادهٔ معین و نقد بر احتیاجی
که باشد اقتضا کند رعایت تقدیم رسانند و واجب نبود که تصور کنند
اعداد درها و انگشتریهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فسادی
که در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع با دو نوعست
یکی آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت
در طرف تفریط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت
باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف
و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهار است پس اجناس
رذایل هشت باشد دو از آن بازاء حکمت و آن سفه بود و بله
و دو از آن بازاء شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازاء عفت
و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازاء عدالت و آن ظلم
بود و انظلام و اما سفه و آن در طرف افراطست استعمال
قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیادت بر آنچه مقدار
واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و اما بله و آن در طرف
تفریطاست تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت
و اما تهور و آن در طرف افراطست اقدام بود بر آنچه اقدام بر آن

برآن جمیل نباشد و امّا جبن و آن در طرف تفریطست حذر بود
از چیزی که حذر از آن محمود نبود و امّا شره و آن در طرف افراطست
ولوع باشد بر لذات زیاده از مقدار واجب و امّا خمود شهوت
و آن در طرف تفریطست سکون بود از حرکت در طلب
لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشند
از روی ایثار نه از راه نقصان خلقت و امّا ظلم و آن در طرف
افراطست تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه و امّا
انظلام و آن در طرف تفریطست تمکین طالب اسباب معاش
بود از غصب و نهب و آن انقیاد نمودن در فرا گرفتن آن بی
استحقاق بلکه بطریق مذلّت و بسبب آنکه وجوه توصّل باموال و اقوات
و غیر آن بسیار است ظالم و خاین همیشه بسیار مال باشند و منظلم
کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم برین سیاقت در انواعی که تحت
اجناس فضایل اعتبار باید کرد تا بعدد هر نوعی دو رذیلت معلوم
شد یکی در حدّ افراط و دیگر در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی
ازین انواع و اصناف در هر لغتی نامی معیّن وضع نکرده باشند
اما چون معنی در تصوّر آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارات
برای توصّل بمعانی دارند و ما از جهت مثال آنچه بازاء نوعی
چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران بر آن قیاس کنند گوییم از انواع حکمت
هفت نوع برشمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفاء ذهن و سهولت

تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت
خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و بدین
بلادت آن میخواهیم که از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت و اما
سرعت فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل خطف
افتد بی احکام فهم و میان ابطائی که از تاخیر تفهم ملکه شود و اما صفا
ذهن وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب
آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و میان التهابی که بسبب مجاوزت
مقدار از مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم واسطه بود میان
مبادرتی که اثبات صور را مجال ندهد و میان تصعبی که بتعذر
مودی بود و اما حسن تعقل واسطه میان خرق فکر از تعقل تمامی
مطلوب و اما تحفظ واسطه بود میان غباوتی زاید بضبط آنچه
ضبطش بفایده بود و میان غفلتی از اثبات صور که مودی
بود باعراض از آنچه حفظش مهم باشد و اما تذکر واسطه میان فرط
استعراضی که اقتضاء تضییع روزگار و کلالت آلت کند و میان
نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید
و هم برین نسق در انواع دیگر اجناس باید گفت و باشد
که بعضی رذایل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که دو
طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و

تخرج

و مخرج که دو طرف فضیلت عبارت اند و باشد که فضیلتی با اضافت با وسط
وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش بعضی
ناقص نظران ملتبس شود و میان این رذیلت و نفس فضیلت فرق
نکنند تا چندانکه اسراف و تهور بیشتر کنند گمان برند که فضیلت کامل
تراست و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن
چه این طرف عدمیست و مباینت وجود و عدم سخت
ظاهر و در فضیلتی که با اضافت با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد
مثلاً در تواضع و حلم طرف افراط ملتبس شود و طرف تفریط که
وجودی بود التباس ندارد و در فضیلتی که بفضل رجحانی دیگر طرف
موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود و این است
بیان اصناف رذایل بر اجمال و از بعضی ازین اصناف
انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب
و علامات و علاجات آن داده آید انشاء الله تعالی

فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود

از احوال نفس ازین پیش در بابی که بر بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد
کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه است
و بیان کرده ایم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود پس
موجبات سعادات اجناس فضایل چهارگانه بود و انواعی
که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات

بود و چون هر جنس از این فضایل چهارگانه تعلّق بقوّت نظری دارد و آن
حکمتست و سه جنس باقی تعلّق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه
بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه
بافعال اهل فضیلت و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود معرفت
حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدا آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاجست
پس درین فصل این معنی بشرح بیان کنیم گوییم امّا در حکمت جماعتی باشند که مسایل
علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاورت و مناظره بیان هر نکتی
از نکت حقایق که بر طریق تقلید تلقف کرده باشند بر وجهی ایراد
کنند که مستمعان متعجب شوند و بر وفور علم و کمال فضل ایشان گواهی دهند امّا در
حقیقت وثوق نفس و برد یقین که ثمره حکمت بود در ضمایر ایشان
مفقود باشد و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک
و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات
بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن
بالغان پس آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه بود بآثار
حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس
مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانی
که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی
اعراض نمایند بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیت و زیادت
از آن در مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب

آنکه

انکه از اصحاب بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند
و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربت آن غافل مانده باشند
بعضی اهالی صحراها و کوهها و بیابانها و روستاها که از شهرها افتاده
باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیه
ایشان از آن مثلا ممتلی گشته باشند و ملالت و کلالت بحاسه و آلت
ایشان راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقی که در مبدا
فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیت ایشان حادث شده
باشند و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف
آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود و یا بسبب
مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا ازین جماعت و امثال ایشان صادر شود
بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و عفیف
بحقیقت آنکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او
بر ایثار این فضیلت آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص
و نوع انسانی بی وجود آن ممتنع است آنست که با این حلیت
متحلی باشد بی شائبه غرضی دیگر چون جر نفعی یا رفع ضرری و بعد از
تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت
چنانکه باید و چندانکه باید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام
نماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی
از ایشان باشد مانند کسانی که بذل مال کنند در طلب نفعی از

از شهوات یا بجهت مرا و ریا یا بطمع مزید جاه و قربت پادشاه یا در طریق
دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانی که بسمت استحقاق
موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانی که بمجون و مضاحک و انواع
ملهیات مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و این
فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحت بود و سبب بذل اموال در امثال این
طایفه و صدور اعمال اشباه از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره
مبتلا باشند و بعضی بطبیعت لاف زدن و ریا و بعضی بطبیعت ربح
طلبند و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب
آن قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر و اکثر افتد با کسانی
را که از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود
و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مروی که سنگ گران بر
کوهی تند بلند بردن و از آنجا فرو گذاردن مثال آورده اند چه کسب
در دشواری چون بردن سنگ گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی
چون فرو گذاشتن آن بسوی نشیب و احتیاج بمال ضرورست و در تدبیر
عیش نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده
متعذر چه مکاسب جمیله اندکست و سلوک طرق آن بر احرار دشوار
و اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب
بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از
بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات

وطرق

وطرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام
باشند ولیکن عاقل برأت ساحت از مذمت و نزاهت عرض از
اعتراض و احتراز از وسخ خیانات و سرقات و تجنب از ظلم اکفا
با فروتران و تنزه از انچه مستدعی فضیحت لوم و عار باشد چون خدعت
اغمار و قیادت فجار و ترویج متاعهای خبیث بر اغنیا و ملوک و مسامحت
ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل طباع
ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر
و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعتی و راحتی که در عوض
آن افعال بدو خواهد رسید پس بخت را ملامت کند و نه از گردش
روزگار شکایت نماید و نه بر حسن متمولان و منعمان حسد برد ولیکن
سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال لغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها
غیره جمیل است منسوب نگرداند و اگر نظر او بر نفعی افتد بالعرض نه بالقصد تا
بود تا بعلتی اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی
حاصل کرده و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی
مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت
حروب و رکوب اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی
یا چیزی دیگر از انواع رغایب که حصر آن ممکن نبود چه باعث
بر این اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت
و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت

حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر کارهای
عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجری مال بود نهایت خست
همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار بود که عیاران با عفا و شجاعان
مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت
تا بحدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب
سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات که آنرا
التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که باقصاء نهایت الصبر
برسند و بدست و پای بریدن و چشم کندن و انواع عذاب
و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قومی از ابنای
جنس و نهر کار خویش که در سوی اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان
باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت
قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا
کسی که بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد یا نفسی که از تکرار آن عادت
در تخیل او راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد
موجب معاودت او بامثل آن حال شود و همچنین عشاق در طلب
معشوق از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده
او خویشتن را در ورطهای مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار
کنند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگر چه شبیه بشجاعت
بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر متیقنست

پس

پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت بازانکه
در اغلب مقصود او از آلت مقاومت عاری باشد و مثل او با فر
مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد ما که آنچه شرط
فضیلت است در و مفقود است و لیکن شجاع بحقیقت آنکس بود
که حذر او از ارتکاب امری قبیح شنیع زیادت از حذر او باشد
از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار
کند و هرچند لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت
موذی بود و لیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دار دنیا بعد از
مفارقت خاصه آنجا که بذل النفس در حمایت حق در وجه راه باری
عز و علا و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که
این سیرت دامن او شود داند که بقای او در عالم فانی روز چند
معدود خواهد بود و هرآینه سرانجام کار او مرگست و رای او در محبت
حق قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذب از دین
و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن دست متغلب از
اهل دین و جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد
و داند که بد دلی و اختیار فرار طلب بقای خیری میکند که هیچ حال باقی
نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محال است بازانکه اگر روزی
چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات او مکدر بود و در معرض
خواری و مذلت و مقت و ندمت روزگار گذارند پس تحصیل مراتب فضیلت

شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد و ستر از ناجرتی چندین عیب و آفت
دارد و سخن شجاع باتفاق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
که محض شجاعت صادر شده مصداق این معنیست و آن سخن اینست
قال علیه السلام لاصحابه ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی
نفس علی بن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون
من میتة علی الفراش و حال شجاع در مقاومت هوا نفس و تجنب از
شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین
یاد کردیم تصور کرده باشد داند که افعالی که برشمردیم هرچند شبیه است
بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارجست و معلوم شود که نه هر که
بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح نیندیشد شجاع بود چه کسانی که از دهاء
شرف و فضیحت حرمت باک ندارند یا از آفتهای هایل چون زلازل سخت
و صواعق متواتر یا از علتهای مزمن و امراض مولم یا از فقدان یاران
و دوستان یا از موج و آشوب دریا در وقتی که در معرض این
بلیات باشند خایف شوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر
باشند از آنکه بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت
خویشتن در خطر افکند بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلندی چون بر سر
دیواری یا کوهی بلند خطرناک بر شود یا خویشتن را در گردابی افکند و در
سباحت ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض شتر مست یا گاوی
نافرهیخته یا اسبی تند ریاضت نایافته شود یا بشجاعت مراکند

ومقدار

و مقدار خود در مردی و قوت مردمان نماید نسبت او بصلف
و حماقت بیشتر باشد از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانی که خویشتن را خبه
کنند یا بزهری بکشند یا در چاهی افکنند از خوف فقری یا از فزع زوال
جاهی یا از مقاسات امری شنیع بر بدلی حمل کردن لایق‌تر از آنکه بر
شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت
شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر و
در هر حال که حادث شود فعلی ازو صادر گردد که مناسب آن حال
بود و ازین معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم
بود بر کافهٔ عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیم امور
دین و ملک بود با چنان کسی منافست و مضایقت نکند و قدر او
بشناسد و میان محل او و محل کسانی که بدو تشبه کنند و از شجاعت بی
بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او بشدت
در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استحقاق و تحیرهای که
عوام آن را بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشند نه بگروهی که تدارکش
ناممکن بوده اند و همچنین شجاع و نه از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب
گردد و چون در خشم شود خشم بمقدار واجب بود و بر کسی که مستحق
ایذا باشد و در وقتی که لایق بود و چون انتقام کند هم بدین شرایط
بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد و از آن
ممنوع شود ذبولی بنفس او راه یابد که زوال جز بانتقام صورت نبندد

و بعد از آنکه بمراد رسیده باشند نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده
باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود
باشد و الا مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که بر انتقام از ملکی
قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را بدان در ورطه
هلاک افکنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار آنکس راه یافته
است و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب مزید ذل و عجز او
باشد پس معلوم که عفت و شجاعت و سخاوت نیکو نباید الا از
مرد حکیم و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش
و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت بکار
دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی عفیف و شجاع و سخی
عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسی که عدالت در ایشان
موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعه
تا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت
عرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت و دیگر فضایل و نشاید که افعال امثال
این طایفه را با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که
تعدیل قوتها نفسانی و تقویم افعال و احوالی که صادر شود از آن قوتها
چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود بتقدیم رسانیده باشد بعد از آن در آنچه
خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن
همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتناء

فضیلت

فضیلت عدالت بود نه غرضی دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس را هیأتی
نفسانی که مقتضای ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او
در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار محافظت
باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان شبیه بود بازشناسد والله اعلم بالصواب

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال
و اقسام او لفظ عدالت از روی دلالت مبنی است از معنی
مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت
در رتبه اقصی درجه اعلی از مراتب و مدارج کمال و شرف مخصوص
ممتاز است و سریان آثار او از مبدأ اول که واحد حقیقی اوست
و در جمله معدودات مانند فیضان انوار وجود است از علت
اولی که موجود مطلق اوست در جمله موجودات پس هرچه به وحدت
نزدیکتر وجود آن شریفتر و بدین سبب در نسبت هیچ نسبت شریفتر
از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده
است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست
چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت
راست و هرچه جز اوست به نسبت با او اطراف افتند و رجوع
همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات
و قوام موجوداتست کثرت مقتضی خساست بل مستدعی
فساد و بطلان موجوداتست و اعتدال ظل وحدتست که

قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف متباین گیرد
و بحلیت وحدت آرا از حضیض نقصان و رذالت فساد
باوج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود
باهم نرسیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروطست
بامتزاجات معتدل و فی الجمله درین باب بسیار است و مود
باطناب اولی آنکه باسر مقصود شویم و گوییم عدالت و مساوات
مقتضی نظام مختلفاتند و چنانکه در موسیقی هر نسبتی که نه نسبت
مساوات بود بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات
شود والا از حد تناسب خارج افتد در دیگر امور هر چه ازا
نظامی بود بوجهی از وجوه عدالت درو موجود بود والا مرجع
آن با فساد و اختلال باشد بانش نسبت مساوات بعینها
انجا بود که مماثلت که عبارتست از وحدت در جوهر یا
کمیت حاصل بود و از انجا که مماثلت مقصود بود مساوات
چنان بود که گویی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم یا
بسوم یا چون نسبت سوم با چهارم است و اول النسبت
نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع مناسبات
بر وجوه مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی
و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند و
قدما را در تنظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط ان مباحث

سخن

عظم

عظیم است. پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام
معیشت بود و ارادت را در آن مدخلی باشد و آن سه نوع بود
یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه تعلق بقسمت
معاملات و معاوضات دارد سیوم آنچه تعلق بقسمت اموری
دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات
اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این کرامت یا با این
مال مانند نسبت کسی است که در مثل رتبت او بود با کرامت
و مالی مانند قسمت او پس این کرامت و این مال حق اوست
و او را مسلم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی بود ظلمی
فرموده و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم گاه بود
که نسبت شبیه منفصله افتد و گاه بود که شبیه متصله افتد منفصله
چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی
است پس در معاوضه حیفی نیست و متصله چنانکه گویند نسبت
این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در
معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست و اما در قسم سیوم نسبت شبیه نسبت
هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبت خویش چون نسبت
شخص دیگر است با رتبت خویش پس اگر او ابطال تساوی کند
بحیفی یا بتضرری که بدیگر شخص رساند حیفی یا ضرری مقابل آن با او باید
رسانید تا عدالت بمکافات با حال اول شود و عادل کسی بود

که مناسبت و مساوات میان چیزهای نامناسب و نامتساوی را
مثلاً اگر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات
برند مر آنرا مقداری از زاید نقصان باید و بر ناقص زیادت کرد
تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت
منتفی گردد و این کسیرا میسر میشود که بر طبیعت وسط واقف باشد
تا رد اطراف کند با او و همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و
دیگر انحرافات پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از
ثقیل بردارد تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند چون از یکطرف
نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیادت کند ثقیل
گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیادت
گیرد در ربح و تعیین کننده اوساط در هر چیزی تا بمعرفت آن رد
چیزها با اعتدال صورت بندد ناموس الهی باشد پس بتحقیق
واضع تساوی و عدالت ناموس الهیست چه منبع وحدت
اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت
او بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین شرح گفته آید و تعاون
موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند
و بعضی دهند تا مکافات و مساوات و تناسب مرتفع نشود
چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود با او تکافی حاصل بود
و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس

بس بضرورت

پس بضرورت بمتوسطی و مقومی احتیاج افتاد و آن دینار است
پس دینار عادل و متوسطست میان خلق لیکن عادلی صامتست
و احتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان بدینار
که صامتست حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت
دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و آن ناطق انسانست
پس ازین روی بحاکمی حاجت افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت
در میان خلق بی این سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی
و دینار و ارسطاطالیس گفته است دینار ناموس عادلست و
معنی ناموس در لغت تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند
و از جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا
گفته است ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبل
ناموس اکبر و ناموس سیوم دینار بود پس ناموس خدای تعالی مقتدای
نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس اول
باید کرد و ناموس سیوم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل
قرآن همین معنی یافته میشود آنجا که فرموده است عز ذکره
وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید
الآیه و بدینار که مساوات دهنده دیگر مختلفاتست احتیاج
ازان سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات باثمان مختلفه بودی
مشارکت و معاملت و وجود اخذ و اعطا متعذر و منظوم نگشتی

اما چون دینار از بعضی کاهد و در بعضی افزاید اعتدال حاصل آید و معامله فلاح
باتحاز متساوی شود و این آن عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا
بعدل مدنیست و خرابی بجور مدنی و بسیار باشد که عملی اندک با عملهای
بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابل عملهای و مشقتهای
کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت
مبارزان بیشمار افتد و بازاء عادل جایر بود و آن کسی باشد که ابطال
تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جایر
سه نوع بود اول جایر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد
نباشد و دوم جایر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت
نکند سوم جایر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از
جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت
باشد و فسادی که از جور دو مرتبه دیگر باشد عظیمتر ازین فسادها بود
و ارسطاطالیس گفته است که کسی که بناموس متمسک باشد
عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت
از وجوه عدالت و ناموس الهی جز محمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی
جز جمیل صادر نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و بخیرهای که مودی
بسعادت باشد و نهی او از فسادهای بدنی بود و بس شجاعت
فرماید و حفظ ترتیب در مصاف و جهاد و بعفت فرماید و حفظ
فروج از ناشایستها و از فسق و افراط شتم و بدگفتن باز دارد

دفی

و فی الجمله بر فضیلت ترغیب کند و از رذیلت منع و عادل استعمال
عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکاء خویش از اهل مدینه پس
گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها
و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها
ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلا آنچه در بیع و شری و کفالات
و عاریتها افتد ظاهرتر بود بنزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت
و مخادعت ممالک و گواهی دروغ و این صنف بجفا نزدیک تر
افتد و بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال
و آنچه جاری مجرای آن بود و امام عادل حاکم بتسویت باشد
که دفع و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ
مساوات پس خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد و از شرور
کمتر و از اینجا گفته اند الخلافة تظهر بعد از آن گفته است عوام مرتبه حکومت
کسی را دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی که بسیار
بیسار مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت و فضیلت را
از شرایط استعداد این منزلت شناسند چه این فضیلت سبب
ریاسات و سیادات حقیقی باشد و مرتب مرتبه هر یک در درجه
خویش و اسباب جملگی اصناف مضرات محصور است در چهار
نوع اول شهوت و ردایت تابع آن افتد دوم شرارت و جور
تابع آن افتد سوم خطا و حزن تابع آن افتد چهارم شقا و جبر تبلی

مقارن مذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود
بر اضرار بغیر مردم را در آن اضرار التذاذی و ایثاری صورت نبندد مگر آنکه چون
در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض با آن رضا دهد و گاه بود
که کراهیت آن اضرار و تألم بدان احساس کند و مع ذلک قوت شهوت
بر ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر که بعمد اضرار غیر کند بر سبیل اضرار کند و
از آن التذاذ یابد مانند کسی که غمز و سعایت کند نزدیک ظالمی تا بسوط
او نعمت غیری ازالت کند بی آنکه منفعتی باو رسد ولیکن او را از مکروهی
که بآن کس رسد لذتی برآید بر وجه تشفی از حسد یا سببی دیگر و اما خطا چون سبب
اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد بفعلی
دیگر بود که آن فعل مودی شود بضرر مانند تیری که نه بقصد بشخصی آید و سبب آن
حزنی و اندوهی تابع آن حالت بود و اما شقا و مبدا فعل در و سببی بود
خارج از ذات صاحبش و او را در آن اختیاری و قصدی نه مانند آنکه اسب
صدقه ستودی یافته که شخصی نشسته بود و کسی بند
که آن شخص را دوست داشته باشد و او را اهلاک کند و چنین شخصی شقی و مرحوم بود
و در آن واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام
نماید عقوبت و عتاب از و ساقط نشود چه مبدا آن افعال یعنی تناول
مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبیح بتبعیت آن لازم
آید بارادت و اختیار او بوده است اینست شرح عدالت و اسباب
آن و اما اقسامش در افعال که حکیم اول عدالت را بر سه قسم کرده است

یکی

یکی آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق تعالی که واهب خیرات و مفیض
کرامات است بل سبب وجود و هر نعمت که تابع وجود است و
و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در امور که میان
او و معبود او باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت شرائط و حدود
مجهود بذل کند دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابناء
جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات و انصاف در معاملات
سوم آنچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق اسلاف مانند قضای
دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند تا اینجا معنی سخن
حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای حق خدای تعالی
جل جلاله آنست که چون شرط عدالت می باید که در اخذ و عطای
در اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که بازای آنچه بما میرسد
از عطیات خالق عز اسمه و نعم نامتناهی او حقی ثابت بود
که بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسی بمزیتی یا
انعامی مخصوص شود از غیری و از مجازاتی نکند بوجهی بسمت جور
منسوب باشد فکیف اگر بعطایای نامتناهی و نعمتهای بی
اندازه تخصیص یافته باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی بلواحق ایادی
لحظه فلحظه از امد و میرسد و او در مقابل مانند شکر نعمتی یا قیام بخدمتی
یا ادای معروفی مشغول نشود لا بلکه سیرت عدالت چنان اقتضا کند
که جد و اجتهاد در مجازات و مکافات مقصور دارد و در اهمال

و بتقصیر خویش را معذور نشناسد چه مثل اگر پادشاهی عادل فاضل باشد
که از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور گردد و عدل
او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب از بیضه
ملک و منع ابنا جنس از ظلم یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش
و معاد خلق هیچ دقیقه مهمل و مختل نگذارد تا هم خیر او عموم رعایا و زیر
دستان را شامل بود و هم احسان او بهریک از اقویا و ضعفا علی
الخصوص واصل و استحقاق آنکه هریک را از اهل مملکت او علی حده عوضی
از مکافات قیام باید نمود که تقاعد از آن مستدعی اتصاف بود
بسمت جور او را حاصل و هرچند بسبب استغنا او از صنایع رعیت
مکافات ایشان جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و مدح
مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت
و ترک مخالفت در سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر
طاقت و اندازه استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل
و تربیت اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد
با ملک نتواند بود و اغماض ایشان از اقامت این مراسم و قیام
بدین شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن
عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد
و چندانکه افادت نعمت و افاضت معروف بیشتر جوری که در
مقابل آن باشد فاحش تر چه ظلم اگرچه قبیح است در نفس خود اما بعضی

از

از بعضی قبیح تر باشد چنانکه ازالت نعمتی از ازالت نعمتی و انکار حقی
از انکار حقی شنیع تر بود و چون قبیح تقصیر در مکافات حقوق ملوک
در رؤسا ببذل طاعت و شکر و محبت و سعی صالح با این غایت معلومست
بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بلکه هر لحظه
چندان نعم و ایادی ناشمردنی از فیض جود او بنفوس و اجسام ما میرسد
که در حد و عد و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم
و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوییم که وجود است از ابلی در تصور
نمی آید و اگر از ترکیب منت و تهذیب صورت گوییم مصنف کتاب
تشریح و مولف کتاب منافع اعضا زیادت از یک هزار ورق در
احصا انچه وهم ضعیف بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند
و هنوز از دریای قطره در معرض تعریف نیاورده و از عهده
معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بحقیقت یک دقیقه نرسیده
و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوییم و خواهیم که شرح دهیم مددی که از
فیض فضل عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات او
بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را در ان باب مجال نباشد و زبان
و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر
شمریم و از نعمت بقاء ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی
گوییم که ما را در معرض تحصیل و اقتناء استعداد و استیجاب
آن آورده است جز عجز و حیرت و قصور و دهشت حاصلی نباشد

لا لعمری ما جمل هذه النعم الا النعم واگر باری عز اسمه از مساعی ما بی نیاز است
سخت فاحش وشنیع بود که ما التزام ادای حقی و بذل جهدی کی بوسیلت آن
وصمت جور وسمت خروج از شرایط عدل از خود محو کنیم مکسیم ارسطاطالیس
در بیان عباداتی که بندگان از ابدان قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را
خلافتست در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی
بعضی گفته اند ادا اصیام صلوات و خدمت هیاکل و مصلیات
و تقرب بقربانها تقدیم باید رسانید و قومی گفته اند بر اقرار بربوبیت
او و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار
باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بحضرت او باحسان باید نمود
اما بانفس خود بتزکیت و حسن سیاست و اما با اهل نوع خود بمواسات
حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند حرص باید نمود بر تفکر و تدبر الهیات
و تصور در مجاولاتی که موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا
بواسطه آن معرفت او بکمال رسد و توحید او بحد تحقیق انجامد و گروهی
گفته اند آنچه خدای را عز وعلا بر خلق واجبست یک چیز معین نیست که از او
ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات
و مراتب مردمان در علوم مختلفست این سخن تا اینجا حکایت
الفاظ اوست که نقل کرده اند و از و در ترجیح بعضی ازین اقوال بر
بعضی اشارتی منقول نیست و طبقه متاخر حکما گفته اند عبادت
خدای تعالی در سه نوع محصور توانند بود یکی آنچه تعلق با بدان دارد مانند

صلوات

صلوات و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات
دوم آنچه بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی
و تفکر در کیفیت افاضت جود و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب
بود سوم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف
در معاملات و مزارعات و مناکحات و اداء امانات و نصیحت
ابنای جنس و جهاد با اعداء دین و حمایت حریم و از ایشان
گروهی که باهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که عبادت خدای تعالی
سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل
هر یک در هر وقتی و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری نحوی
دیگر بود که انبیا علیهم السلام و علماء مجتهد که ورثه انبیا اند بیان
آن بکنند و بر عموم خلق واجب بود انقیاد و متابعت
ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند و باید دانست
که نوع انسان را در قربت بحضرت الهیت منازل و مقامات است
مقام اول مقام اهل یقین است که ایشان را موقنان خوانند
و این مرتبه حکماء بزرگ و علماء کبار باشند و مقام دوم مقام اهل
احسان است که ایشان را محسنان خوانند و این مرتبه کسانی
بود که با کمال علم بحلیت عمل متحلی باشند و بفضائلی که بر شمردیم
موصوف و مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی
باشند که باصلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان

بر تکمیل خلق مقصور و مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشانرا
فایزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد
باشد و ورای این نوع انسانرا هیچ مقام و منزلت صورت نه بندد و استعداد
این منازل چهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب دوم فهم
علوم حقیقی و معارف یقینی سیوم حیا از جهل و نقصان فهم تحری که نتیجه اهمال
بود چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت طبیعی و این اسبابرا
اسباب اتصال خوانند بحضرت عزت و اما اسباب انقطاع از آنحضرت
که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی که موجب
اعراض بود و استهانت بتبعیت آن لازم آید دوم سقوطی
که مقتضی حجاب بود و استخفاف به تبعیت آن لازم آید و اسباب
شقاوت ابدی که بدین انقطاعات مودی باشند چهار بود اول
کسل و بطالت و تضییع عمر تابع آن افتد دوم جهل و غباوتی
که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیزد سیوم وقاحتی که از اهمال
نفس و خلاعت عذار او در تتبع شهوات تولد کند و چهارم
از خود راضی شدن بر ذایل که از استمرار قبایح و ترک انابت
لازم آید و در الفاظ تنزیل زیغ و رین و غشاوت و ختم آمده
و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکست و هر یکی را
ازین شقاوتها علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید
انشاء الله تعالی امینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی

سیوم سقوطی که موجب طرد بود
و مقت به تبعیت آن لازم آید چهارم
سقوطی که موجب خسارتست یعنی
دوری از حضرت و بغض به تبعیت آن لازم
آید

افلاطون

افلاطون الهی گفته است چون عدالت حاصل آید نور قوی و
اجزاء نفس بر یکدیگر درفشد چه عدالت مستلزم همه فضایل بود پس
نفس را ادا فعل خاص بر فاضلترین وجهی که ممکن بود میسر شود و این حال
غایت قرب نوع انسانی بود از الله تعالی و نیز گفته است
که توسط در دیگر فضایل نیست از جهت آنکه هر دو طرف عدالت
جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست
بیانش آنست که جور هم طلب زیادت بود و هم طلب
نقصان چه جائر در آنچه نافع بود خویش را زیادت طلبد و دیگران را
نقصان و در آنچه ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگر را زیادت
و چون عدالت تساویست و دو طرف تساوی زیادت و نقصان
بود پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند فضیلتی
را از جهت توسط اعتدالی لازمست اما عدالت عام
و شامل است جملگی اعتدالات را و عدالت هیأتی
نفسانی بود که ازو صادر شود متمسک بناموس الهی
چه مقدر مقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس الهی
باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت و مخالفت
صاحب ناموس حق در طبیعت نباید بلکه همگی همت او
بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف
بود چه مساوات ازو یابد و طبع او طالب مساوات

بود و اقل مساوات میان دو شخص بود در چیزی مشترک
میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت متصل یا منفصل
معین شود و باید دانست که این هیآت نفسانی
امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این هیآت
صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود
و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان گیرند چه علم
بضدین و قدرت بر ضدین یکی بود اما هیآتی که قابل
ضدی بود غیر هیآتی بود که قابل ضدی دیگر بود و این معنی در جملگی
فضایل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علمست
و عدالت را با حریت اشتراکست در باب معاملات
اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال اعتبار شرایط مذکور
و حریت در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود
پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل
نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوستتر دارند بدین سبب
با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت
چه خاصیت فضیلت فعل خیر است نه ترک شر و خاصیت
محبت مردمان و محمدت گفتن ایشان در بذل معروف
بود نه در جمع مال و حر جمع مال نه از برای مال کند لیکن برای صرف
و انفاق کند و درویش بماند چه کسوب بود از وجوه

جمع

جمیله و تکاهل نکند در کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل بآنست
و از تضییع و تبذیر و بخل و تقصیر احتراز نماید پس هر جوری عادل بود و اما
هر عادلی جائر نبود و اینجا شکی ایراد کرده‌اند و از آن جوابی گفته‌اند
و آن آنست که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت
تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد
اوست امری بود اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق
مذمت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید
تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته‌اند هر که ارتکاب
فعلی کند که مؤدی بود بضرری ظالم بنفس خویش باشد از آنجهت که
با قدرت بر نفع نفس اختیار بد و ترک مشاورت عقل ایثار کرده
باشد و استاد ابو علی رحمة الله علیه بهتر از این جواب جوابی
دیگر گفته است و آن آنست که چون مردم را قوتها مختلف
است ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف
مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب
شهوت بافراط با کسی که در مستی عربده کند اختیار کند بی مشاورت
عقل که بعد از معاودت نفس پشیمان شود و سبب آن بود
که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعلست آن فعل جمیل
نماید و چون آن قوت استخدام عقل و استعمال او کرده
باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سورت آن

ذ قبیح و فساد ظاهر گردد و اما کسانی که بسعادت
فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب
نگردد و قصد و فعل جمیل ایشان زایل نشود و سوال دیگر را
که از سوال اول مشکلتر و آن آنست که تفضل محمود است و
داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود
و تفضل زیادت و ما گفتیم که عدالت مستجمع فضایل است و او را
مرتبه وسطست پس چنانکه نقصان از وسط مذموم بود زیادت
هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد و جواب
آنست که تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان
ایمن شوند و توسط فضایل بر یک منوال نتواند بود چه سخا بازانکه
وسطست میان اسراف و بخل بزیادت اجدر و باحتیاط نزدیکتر
از نقصان و عفت باآنکه وسطست میان شره و خمود نقصان
در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نبندد
الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق
واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن
اضافت کند و اگر مثلا همه مال را با مستحق دهد و مستحق را
ضایع گذارد متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است
پس معلوم شد که تفضل عدالتست و زیادت و متفضل عادلست
و ... در عدالت و سیرت او آن بود که در منافع خود المز

ده و دیگر از آن بیشتر و در ضار خود را بیشتر ده و دیگر از آن کمتر
ده بقصد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر است
از آن جهت که مبالغت است در عدالت نه از آن جهت
که خارجست از عدالت و اشارت صاحب ناموس
بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت که مساوات است
گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم و گاه بود که در کیف
بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست که آب
و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که در کمیت
متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی بودی و در
کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل بر مفضول غالب
شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی نبودندی
در افساد یکدیگر بتوانستندی عالم نیست شدی در کمترین
مدتی ولیکن باری عز و علا بفضل عنایت و رحمت خویش
چنان تقدیر کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت
متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را کلی افساد نتوانند
کرد ولیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که بدو محیط شود
افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشارت بدین معنیست
قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا که گفته است
بالعدل قامت السموات والارض غرض آنست که

ناموس عدالت کلی فرمایند تا اقتدا کرده باشند بسیرت الهی
و تفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت
محصور از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت
محدود نبود بلکه آنرا تفضل خوانند و بر آن حث و تحریض کنند
چه تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل
بود و آنچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغتست در عدالت
هم قولی عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود
نتواند بود مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف
تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی
مطلق از و قبیح آید و آنچه گفتیم عدالت هیاتی نفسانیست
منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی نیست چه آن
هیات نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند یکی بنسبت با ذات
آن هیات و دیگر باعتبار با ذات صاحب هیات
و سوم باعتبار با کسی که در معامله بدان هیات با او اتصال
افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم
فضیلت نفسانی و باعتبار سیوم عدالت و در جمله ملکات
و اخلاق همین اعتبارات را رعایت باید و بر عاقل
واجب بود استعمال عدالت کلی بر آن وجه که اول در نفس
خود بکار دارد و آن بتعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد

چنانکه

چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت قوی نکند شهوت او را باعث
شود بر امری ملائم طبیعت خویش و غضب بر امری
مخالف آن تا بد دواعی مختلف طالب اصناف
شهوات و انواع کرامات گردد و اضطراب و انقلاب
این احوال و تجاذب قوی اجناس شر و ضر حادث شود
و محال بود هرکجا کثرتی فرض کنند بی رئیس قاهر که انرا منظوم
گرداند بیمن وحدت که ظل اله است ثبات و قوام دهد
وارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی برین
صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب
میکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره
شود ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای جل جلاله است
در ذات انسان حاکم قوی کند تا او شرایط اعتدال و تساوی
نگاه دارد و هریکی بحق خود رسند و سوء نظامی که از کثرت
متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه
فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل و عشیرت
هم برین صفت و بعد از ان تعدیل اجانب و اباعد و
بعد از ان تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص بر ابناء
جنس او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد و چنین
شخصی که در عدالت تا این غایت رسد ولی خدای

تعالی و خلیفت او و بهترین خلق او بود و باز از این بدترین خلق
خدا کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد از آن بر دوستان
و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف
حیوان با همال سیاسات چه علم بضدین یکی بود پس
بهترین مردمان عادل بود و بدترین جایر و جماعتی از حکما گفته اند
قوام موجودات و نظام کاینات بمحبت است
و اضطرار مردم با قتنا فضیلت عدالت از جهت فوات
شرف محبت چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر موصوف
و موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف
مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت
مدنی و منزلی لایق تر است در شرح امر محبت توقف اولی
والله اعلم **فصل هشتم در ترتیب اکتساب** فضایل و مراتب
سعادات در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف
حرکات که مقتضی توجه باشد بانواع کمالات یکی از دو چیز
بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدا تحریک
نطفه در مراتب تغیرات مترتب و استحالات متنوع
تا آنگاه که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند
مبدا تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات
تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت بر صناعت مقدمست

هم در وجود و هم در رتبت چه صدور او صناعت از محاولات
و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی منزلت
معلم و استاد است و صناعت بمثابت متعلم و تلمیذ
و چون کمال هر چیزی در تشبه آن چیز بود بمبدا خویش پس
کمال صناعت در تشبه او بود در طبیعت و تشبه او بطبیعت
چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی
بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند
تا کمالی که قدرت الهی است طبیعت را بطریق تسخیر متوجه
آن گرداند استثمار صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید
و مع ذلک فضیلتی که مستلزم صناعت بود و آن حصول
آن کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن کمال مقارن
افتد مثلاً چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب حرارت
سینهٔ ایشان ترتیب دهند همان کمال که بحسب طبیعت متوقع
بود و آن بر آوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود
و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار
بود بیکدفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر
نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق
و اکتساب فضایل که ما بصدد معرفت آن آمده‌ایم
امری صناعیست و در آن باب اقتدا بطبیعت لازم بود

به ۲۷

وآن چنان باشد که تأمل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت
بر چه سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج
نگاه داریم و معلومست که اوّل قوتی که در کودکان حادث شود
قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه کودک چون از شکم
مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدم تعلیمی و بعد از آنکه
قوت او بیشتر شود ازا بآواز و گریستن بخواهد و چون قوت تخیل
او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که مثالهای آن از حواس قبول کرده
باشد التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در و
پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول منافع
مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد بانتقام
و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الّا بفریاد و گریه استغاثه کند و
از مادر و دایه استعانت نماید و بعد از آن این قوتها و شوقها
که مبادی تحریک آلات باشند در تزاید باشند تا آنکه خاص ترین نفس
و آن قوت تمیز بود در وی ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت
حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس جمیل و قبیح پس این قوت
نیز روی در تزاید نهد و هر یکی ازین قوتها چون بکمالی که بحسب شخص
ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آن کمال در نوع بر وجهی که
صورت بندد اما قوت اول که مبدأ جذب ملایم است
و تربیت شخص بود کی چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی

که متوجه

که متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقاء نوع پس شهوت نکاح
و شوق به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبدأ دفع
منافیست چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت
نوع پس شوق دیگر اما و اصناف تفوق و ریاسات
پدید و اما قوت سوم که مبدأ نطق و تمیز است چون در ادراک
اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات
مشغول شود و اسم عقل برو افتد و در این حال اسم انسانیت
بالفعل برو واقع شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام
گردد و بعد از آن نوبت تدبیر بصناعت رسد تا آن نهایت
که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقاء حقیقی
یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد
بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت
و ترتیبی که از طبیعت استفادت کرده باشد رعایت کرد
و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب و
ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان افتاده باشد
که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته باشد
چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم
بباید گذارد چه اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت او در طریق
طلب فضایل بسهولت و اگر در مبدأ نما بر عکس مصلحت

تربیت یافته باشند بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات
ناحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریقت نومید نباید شد که اهمال
مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر و متعذر
نزدیکتر تا انگاه که بدرجهٔ امتناع رسد و جز تلهف و تاسف
چیزی بدست نباشد اعاذنا الله من سوء نقمته و بلغنا ما یرضیه برحمته
و باید دانست که هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ
آفریده را نجار یا کاتب یا صایغ نیافرینند و ما گفتیم که فضیلت
از امور صناعیست اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول
فضیلتی آسانتر بود و شرایط استعداد در وی بیشتر و همچنانکه
طالب کتابت یا طالب تجارت را ممارست
آن حرفت می باید کرد تا هیئتی در طبیعت او راسخ شود که
مبدا صدور آن فعل باشد از و بر وجه مصلحت انگاه او را
از جهت اعتبار آن ملکه صایغ خوانند و بدان حرفت نسبت
دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام
می باید نمود تا هیئتی و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار
آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود و انگاه بسمت آن
فضیلت موصوف باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت
اقتدا بطبیعت میباید کرد و مناسبترین صناعات
بدین صناعت طبابت که بر نحو طب است بدن مقصور

چنانکه

چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصور است پس اقتدای
که درین صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدا بطبیعت بود
در صناعت طب بطبیعت و از جهت بعضی از حکما این
صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو
بود یکی آنچه مقتضی حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت
علت بود همچنان این علم دو فن باشد یکی آنچه مقتضی ازالت
رذیلت بود و ما هر فنی را بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله تعالی
پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد ازان بحث
از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت
بر قانون اعتدال است یا منحرف ازان اگر بر قانون اعتدال
بود در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور آنچه بنسبت با آن
قوت جمیل بود از و کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود
اول برد او با اعتدال پس بتحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون
از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت
نظری مشغول باید شد و ترتیب دران رعایت کرد و
اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد که ذهن را
از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف
هدایت کند و پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن

مساعدت باشد و تحیّر و خبط را دران مجال نه تا ذهن از ذوق
یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد ازان بحث
بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال
آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات و بمعرفت
مساوی موجودات این بحث بانتها رسانید و چون مرتبه رسد
از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد بعد ازان
بر حفظ قواعد عدالت توفر باید نمود و اعمال و معاملات
بر حسب ان طبیعت مقدّر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت
کند انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت
اورا حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادات خارجی و سعادات
بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الّا باری مهمات معطل نگذاشته
باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات سه جنس بود یکی
سعادات نفسانی و دوم سعادات بدنی و سیوم سعادات
مدنی که باجتماع و تمدن متعلق بود اما سعادت نفسانی
آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن برین وجه است
اول علم تهذیب اخلاق و دوم علم منطق و سیوم علم ریاضی
و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی یعنی برین سیاقت باید تا نفع
آن در هر دو جهان بر وادی حاصل اید واما سعادات بدنی
علومی بود که بنظام حال بدن باز گردد و چون معالجات و حفظ

صحت

صحت و علم زینت که عبارت از آن طب بود و چون علوم
نجوم که تقدمهٔ معرفت فایده دهد و اما سعادات مدنی علومی
بود که بانتظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق
دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم
ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت
و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت و باشد
والله اعلم **فصل نهم در حفظ صحت** نفس که آن بر محافظت فضایل
مقصور بود چون نفس خیره و فاضل باشد و بزینت فضیلت و تحصیل
سعادت متوفر و باقتنا علوم حقیقی و معارف یقینی مشعوف
واجب بود بر صاحبش اهتمام بامور که مستدعی محافظت
این شرایط و اقامت این مراسم باشد چنانکه قانون حفظ صحت
در طب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس ایثار
معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور با و
مشاکل و مشارک باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت
از تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین از احتراز مؤانست و محاورت
کسانی که بدین مناقب متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط
اهل شر و نقص باشد گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند
یا همت باصابت قبایح شهوات و نیل فواحش لذات
مصروف گردانیده چه تجنب از این طایفه حافظ این صحت

را مهمترین شرطی و واجب‌ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان
حذر واجب بود از اصغاء احادیث و حکایات و استماع اخبار
و محاورات و اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان
خاصه وقتی که باستطابت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد
بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک
نادره یا از روایت یک بیت در آن سن چندان وسخ و خبث
بنفس تعلق گیرد که تطهیر او از آن بروزگار دراز و معالجات
دشوار میسر گردد و بسیار بود که امثال این حال سبب فساد فاضلان
متبرز و ماده غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد
و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی
و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت
نقصانهائی که بحسب جبلت اول در و مفطور شده باشد و اگر نه
سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافه نوع انسان باین بلا مبتلا
شدندی و اقتصار افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار ضروری
متمشی نگشتی و باید که دانسته باشد که موانست دوستان
حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایات
مستطاب و فکاهت محمود که مستدعی لذت مباح و مرخص بود
بر وجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف
یا مرتبه نقصان نا انجامیده بود داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرمودیم

و روایت

چه انبساط

چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی با جانب
افراط و بسمت مجون و خلاعه و فسق موسوم و دیگر با جانب تفریط
و بتعریف قداست و عبوست و تندخوی معروف و مذموم و
مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود به بشاشت و طلاقت
و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب
این رتبت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف
افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات
بر وجهی که روز بروز نفس الخروج از عهده هر یک مواخذت
میکند و اخلال و اهمال آن بهیچ وجهی جایز نشمرد و این معنی
بجای ریاضت بدنیست در طب جسمانی و مبالغت اطبا
نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغت اطبا بدن در تعظیم
نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل
شود و از فکر در حقایق و غوص در معانی اعراض کند بلیه و بلادت
گراید و مواد خیرات عالم قدس از و منقطع شود و چون از خلت
عمل عاطل گردد با کسل الفت گیرد و بهلاکت نزدیک شود
چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت
و رجوع با رتبت بهایم بود و انتکاس حقیقی اینست نعوذ بالله
منه اما چون طالب نوآموز ارتیاض بامور فکری و ملازمت
علوم بهمار کانه عادت کند با صدق الفت گیرد و متون نظر

و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و طبعش از باطل
و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ کمال نزدیک شود
و بنظر رقیق بمطالعهٔ حکمت پردازد و بر مستودع عجایب
و ذخایر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد و بدرجهٔ اقصی
برسد و اگر این طالب در علم براعت یگانهٔ روزگار و سر
آمده اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت
بر وظیفهٔ معتاد و طلب زیادت منع نکند و با خود متقرر دارد
که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت
درس آنچه مکشوف میشود غفلت نورزد و تکرار رفتن کار آن را
ملکه کند که آفت علم نسیانست و سخن حسن بصری بهر وقت
یاد میکند که اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة و حادثوها فانها
سریعة الدثور ترجمهٔ این کلمات قلیلة الحروف و غایت فصاحت
و استیفاء شرایط بلاغت مشتمل است بر فواید بسیار
و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که نعمتهای نفیس
و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند
و کسی که بی بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مؤنتها بچندین
نعمت مخصوص بس باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل از آن باد
دهد و عاری و خالی بماند بتحقیق مغبون و ملوم باشد
و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بینند که طالبان

نعمتها

نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای
دور و قطع بیابانهای مخوف و عبره کردن دریاهای مضطرب
و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع
و غیران ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این اهوال
خایب و خاسر میمانند و ندامات مفرط و حسرات مهلک
که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میگردند و اگر بر
چیزی از مطالب ظفر می یابند آسیب زوال و انتقال بر عقب
و بقای آن و توقی و استظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی
و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث
سلامت نیابد و طوارق زمانه را بد و تطرق بود و خوف
و اشفاق و تعب نفس و خطری که در مدت بقا بسبب محافظت
طاری شود خود نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع
پادشاهی یکی از خواص و مقربان حضرت او بود انواع مکاره
او و شداید در باب او تضاعف پذیرد و علاوه مراحمت
روزگار و مسارعت اضداد و منازعت حساد چه از
دور و چه از نزدیک باشدت حاجت بکثرت و مونات
که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا
ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک استرادت و اعتراض
و نسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان که برای رضای

یکی از ایشان قادر نبود تا با رضای همه جماعت چه رسد بر نوازل و بلوای
متصل و پیوسته از اخص خواص بلکه از اولاد و حرم و دیگر خویشان
و خدم استماع کلمات می کنند که از صعوبت و شدت و تهیج
غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت
مرگ بآرزو خواهد و با این جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار و مکاید
اعدا و مواطات اضداد بر جان نا ایمن بود و چندانکه زیردستان
و جنود در زیادت باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ ترتیب
و وجوه ارزاق در زیادت بود و چه این قوم هیچ مونت کفایت
ناکرده بنقد سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت او میشوند و چنین
کس اگر چه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه
درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاجست و احتیاج
باندازه محتاج الیه پس هر که در سد حاجت او مواد دنیاوی بیشتر
بکار شود درویشی او بیشتر بود و هر که حاجت او بمنافع و مواد
کمتر بود توانگری او بیشتر بود و از اینجاست که اغنی الاغنیا خدای
تعالی است که او را بهیچ چیز و بهیچ کس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین
خلق اند بمقتنیات و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند
یکی از خلفا گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا والآخرة
الملوک بعد از آن صفت ملوک کرده است و گفته هر که بدرجه پادشاهی
رسد خدای تعالی رغبت او را از آنچه در تصرف او بود حقیر کند

تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب
انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا
یابد بر اندک حسد برود از بسیار در خشم شود و از سلامت ساعتی
نیابد و از ادراک لذت بها و شکوه محروم ماند نه از چیزی اعتبار
گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده و سراب فریبنده
بظاهر شادی نمای و در باطن اندوه افزای باشد و چون دولت او
باخر رسد و ماده عمر منقطع شود حق سبحانه و تعالی اقتضای عدالت
با او در حساب مناقشت کند و در عفو مضایقت الا ان
الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن اوست فی الحق در صفت
احوال ملوک تیر بر هدف صواب زده است استاد ابو علی
رحمة الله علیه گوید از بزرگترین پادشاهان روزگار مشاهده کرده‌ام
که کلمات را استعاذت میکرد و از مطابقت این معانی
با احوال خویش در باطن تعجب می‌نمود و کسانی که در ظاهر احوال گذاریم
بشقاوت و هلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام غبن
و خسران بود بیشتر از انکه اضاعت جوهر نفیس باقی ذاتی حاضر
کنند و در طلب اعراض خسیس فانی عرضی غایب بستند تا
اگر بعد اللتیا و التی چیزی از آن بدست آرند با طالب آن
نماند و سرایت آنرا از پس او یا او را از پس آن بر گیرند و حکیم
ارسطاطالیس گفته است کسی که بر کفاف قادر بود و با قضاء

زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آن را نهایتی
نبود و طالب آن بکاری بسنده که آن را نهایتی نبود و ما پیشتر بکفاف
و اقتصاد اشارتی کرده‌ایم و گفته که غرض صحیح از آن مداوات
آلام و استقامت مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات
و عاهات نه قصد لذاتی که حقایق آن آلام بود و اگرچه بظاهر
لذت نماید بل مستوفی‌ترین لذتی صحت بود که از لوازم
اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از آن لذت هم صحت است
و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت است و نه صحت اما کسی که بر قدر
سد ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید که
از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلاء حرص و تعرض
مکاسب دنی احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد و
چنان فرا نماید که او را از روی اضطرار در کاری خسیس خوض
نباید و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از سعی
در طلب زیادت اعراض کنند تأمل کند چه بعضی حیوانات
بتناول جیفه و بعضی بتناول روث روزگار گذرانند و بدان قدر
که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تفرد و تفرج
از اقوات اضداد خویش مانند جعل چون نسبت هر حیوانی
با قوت خواص او چون نسبت دیگر حیوانات است با اقوات انسان
و هر یکی بدان قدر که بحفظ بقای ایشان وفا کند قانع و خوشدل

اندر مردم نیز که بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا
محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه هم بدین
نظر نگرد و آنرا بر نقلی که باستخراج و رفع آن احتیاج دارد در
باب ضرورت فضل مزیتی ننهد و اشتغال عقول بتنجیز اطعمه و افنای
اعمار در تمتع بدان همچون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری
قبیح شمرد و یقین شناسد که تفضیل ماده دخل بزیادت خرج
و استحسان سعی در طلب یکی از هر دو و بدون دیگری از مقتضای
طبیعت نه از روی عقل چه طبیعت را بماده دخل از جهت آنکه
بدل ما یتحلل ازو حاصل خواهد کرد فضل عنایتی و از آن روی که بر چیزی
که جزوی از بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملایم می شمرد و ماده
خرج را چون صلاحیت این معنی ازو زایل شده است و بسبب
استفراغ موضع و خالی کردن جایگاه بدل نفی میکند متنفر می شمرد
و تمتع عقل طبع را درین معنی هم از جنس استخدام اشرف را اخس ۲
باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ صحت نفس بهیچ قوت
شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه تحریک آن
با طبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که بتذکر
لذتی که در وقت راندن شهوت و یا در حال رفع تعبی
احساس کرده باشد شوقی با عادت مثل آن وضع اکتساب
کند و آن شوق مبدا حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آن معنی

آن معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت
علت نفس حیوانی استخدام کرد چه توصل بمقصود جز برین وجه
صورت نه بندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری تند یا سگی
درنده را تهییج کند پس بشروع در خلاص یافتن ازو مشغول گردد و ظاهرست
که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام ننمایند ولیکن چون عاقل هیجان
این دو قوت با مزاج گذارد و دواعی طبیعت خود بکفایت
این مهم قیام کنند ایشان را درین باب مدد و معاونت فکر و ذکر
زیادت حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان مقدار آنچه حفظ
صحت بدن را آن مقدار بود و در تنقیه نوع ضروری باشد بتوسط
تفکر و تذکر معین کنند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید امضا سیاست
ربانی و سنت مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده باشد
و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال
و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای عادتی
مخالف ارادت عقلی چیزی ازو صادر نشود و اگر بکید و بر
آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم ازو در وجود آید
عقوبتی بازاء آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس بمطعومی مضر
مبادرت کند در وقتی که احتما مهم بود او را مالش دهد بامتناع
از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر
او بانواع ایلام مبالغت کند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت

معونت

کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا ببذل صدقه که بر وی دشوار آید
تادیب کند در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه
سفهای شهر خویش را در سر بمزد گرفتی تا او را برملا توبیخ کردندی و نفس
او از آن بالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی بموضع احساس کند
او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعب زاید بر معهود
تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش خویش نهد اختلال و رخصت را
دران مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی کند و تجاوز از رسم
او جایز نشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست رذایل
و مساعدت اصحاب اسباب آن احتیاط نماید و صغایر سیئات
را حقیر نشمرد و بر ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه این معنی
بتدریج بر ارتکاب کبایر باعث گردد و اگر کسی در مبدا نشو خو ای
ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت سورت غضب
و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت گرفته باشد
ملازمت این ادب بر وی دشوار نبود چه بر بسیاری که بخدمت
سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم و اعراض فرسوده گردند
و استماع انواع قبایح بر ایشان آسان شود بحدی که از آن
متاثر نشوند ملکه بود که بر امثال آن کلمات خندهای بی تکلف
از ایشان صادر شود و از بشاشت و خوش طبعی تلقی نمایند
و اگر چه پیش از آن در نظیر آن احوال احتمال جایز نشمرده باشند

و از اقدام بکلام و تشفی بجواب تحاشی نموده مجتنب بود حال کسی با
فضیلت الفت گیرد و از محاورات سفیهان و مجاورت
ایشان اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت
شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشند و باید
حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال
روبت با اصناف آلات و استحکام حصون مستعد معاودت
ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ صحت نفس عیوب خویش
باستقصاء تمام طلب کند و بران اقتصار نماید که جالینوس حکیم
میگوید در کتابی که در تعریف عیوب مردم نفس خویش را ساخته است
که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد معایب او بر او
مخفی ماند و آنرا اگر چه ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر آن خلل افتد
باید که دوستی فاضل کامل اختیار کند و بعد از طول موانست
او را اخبار کند که علامت صدق مودت او آنست
که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب نماید
و در این باب عهدی استوار بر وی گیرد بدان راضی نشود که گوید
در تو هیچ عیبی نمی بینم بلکه با او بعتاب درآید و استکراه
این سخن اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد و با سؤال اول
معاودت نماید و الحاح زیادت بجای آورد پس اگر اخبار
ناکردن اصرار کند او همی تمام بران سخن و اعراضی صریح از آن

فرا نماید تا بچیزی از آنچه مقتضی تعیر داند اعتراف کند و چون بدین
مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبضی که بر جبینی
فرا خویشتن نبارد بل مباسطت و ابتهاج و مسرت آغاز کند
و شکر آن بروزگار و در اوقات خلوت و موانست بگذارد
تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام او از عیوب شمرد پس
آن عیب را بچیزی که اقتضای محو آثار و قلع رسوم آن کند معالجت
بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست بقول او و بآنکه غرض او
بر اصلاح نفس خویش مقصور است مستحکم شود و از معاودت
نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست
عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین
مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام با منفعت تر
بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار
نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز
استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده
باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجای
آورده و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که خیار
مردمان را با اعدا انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم
و یعقوب کندی که از حکما اسلام بوده است میگوید باید که طالب
فضیلت از صور مردم آشنایان خود آینه سازد تا از هر صورتی

وصفی که منتفع شده افتد استفادت کند و بر سیئات خود اطلاع یابد
یعنی تعهد سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را بمذمت
و عتاب ملامت کند چنانکه گویی مگر آن از وصا در شده و در آخر
هر شبانروزی تفحص هر فعلی که در آن شبانروز کرده باشند
باستقصای اهمال فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ
انچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پارها ریگ و گیاه
ریزهای خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در
حفظ انچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقاء ما بر توفر آن مقدرست
و فناء ما بر تقصیر آن مقصور اهمال نماییم و چون بر سیئه وقوف
یابیم در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و جدی بر وافات
کنیم که در تضییع آن حضرت را راه ندهیم چه اگر چنین کنیم از مساوی
ارتداع نماید و با حسنات الفت گیرد و همیشه باید که قبایح در
پیش خاطر ما بود تا آن را فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات
رعایت کنیم تا از ما فوت نشود و بس گفته است باید که
بر آن قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادت حکمت کنیم
دیگر از او خود از آن بی نصیب یا مانند سنگ افسان باشیم که آهن
تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب افاضت نور
کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را چون خود شباهت دهیم و اگر
چه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افادت

نفیال

فضایل همین حال بود تا اینجا سخن کندی است و این معانی از سخن دیگران
بمبالغت نزدیکتر است درین باب والله اعلم

فصل دهم

در معالجت امراض نفس و آن بر ازالت رذایل مقدر بود همچنانکه
در علم طب ابدان ازالت مرض بضد کنند در طب نفوس ازالت
رذایل هم باضداد آن رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس
فضایل حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمثابت اطراف آن او
ساط است برشمرده و چون فضایل چهار است و رذایل هشت
و هر چیز را یک ضد بیش نبود چه ضد آن دو موجود باشند در غایت بعد
از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت الا بمجاز
اما هر دو رذیلتی که از یک باب باشند و یکی در غایت افراط بود
و دیگری در غایت تفریط ایشان را ضد یکدیگر توان گفت و باید
دانست که قانون صناعی در معالجت امراض آن بود که اول
اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند
و پس بمعالجه آن مشغول شوند و امراض انحرافات امزجه باشند
از اعتدال و معالجات آن رد آن با اعتدال بحیلت صناعی
چون قوی نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانکه گفتیم یکی
قوت تمیز و دیگر قوت دفع و سیوم قوت و انحرافات هر یک
از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت قوت
یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت

اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب
نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود و یا بحسب افراط یا بحسب
تفریط یا بحسب رداءت اما افراط در قوت تمیز مانند خبث
وگربزی و دهاء بود و آنچه تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر
مجردات بقوت اوهام و حواس همچنانکه در محسوسات
در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در و چون بلاهت و بلادت
در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای احکام
محسوسات بر مجردات در نظریات و اما رداءت قوت
چون شوق بعلومی که نه ثمرهٔ یقین و کمال نفس بود مثلا علم جدل و خلاف
و سفسطه نسبت با کسی که آنرا بجای یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت
و فال گرفتن و شعبده و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او از آن وصول
بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غضب
و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع
و اما تفریط در و چون بی حمیتی و خور طبع و بددلی و تشبه نمودن
باخلاق زنان و کودکان و اما رداءت قوت چون شوق
بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا
بر نوع انسان ولیکن بسببی که موجب غضب نبود و در اکثر طبایع
و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که محل شهوت باشند

واما تفریط در وی مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود
شهوت و آثار دارات قوت چون اشتهاء اکل خوردن و شهوت
مقاربت ذکور و یا استعمال شهوات بر وجهی که از قانون واجب
خارج باشد اینست اجناس امراض بسیطه که در قوی نفس حادث
شود و از انواع بسیار بود و از ترکیبات آن مرضها بسیار
برخیزد که مرجع همه با این اجناس بود و ازین امراض مرضی چند باشد که از ا
امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن باشد حیرت
و جهل بود در قوت نظری و غضب و بد دلی و خوف و حزن
و حسد و امل و عشق و بطالت در قوتها دیگر و نکایت این امراض
در نفس عظیم باشد و معالجت آن مهم تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین
شرح هر یکی بجای خویش بیاید ان شاء الله تعالی و اما اسباب این
انحرافات از دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیان نفس است
که چون عنایت یزدانی نفس انسانی را بزینت جسمانی مربوط آورده است
و مفارقت یکی از دیگری بمشیت خود عز اسمه منوط گردانیده تا اثر
هر یکی از طرفان بسببی یا علتی موجب تغیر دیگر یک میشود مثلا تا اثر
نفس از نظر غضب یا استیلا عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر صورت
بدن شود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی
و نزاری و تاثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف
حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون

نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس
باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر منبت بوده باشد از ا
باصناف معالجات که کتب طبی بران مشتمل بود مداوات کند
واگر باز نفس بوده باشد باصناف معالجات که کتب این صناعت
بران مشتمل بود بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود
واما معالجات کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا
وسم و کی یا قطع و در امراض نفسانی همبرین سیاقت اعتبار باید
کرد بر این طریق که اول قبح رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب
بود بر وجهی که شک را دران مجال مداخلت نباشد معلوم کنند
و بر فساد و اختلالی که از طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور
دینی و چه در امور دنیاوی واقف شوند و از اد در تخیل مستحکم کنند
پس بارادت عقلی از ان تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود
فبها و الا از رذیلت باشد پیوسته مشغول باشند و در تکرار افعالی که تعلق
بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت کنند و این
معالجات جمله بازاء علاج غذایی بود بنزدیک اطبا و اگر بدین
نوع معالجه مرض زایل نشود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس
بران فعل بطریق فکر و چه بقول و چه بعمل استعمال کنند اگر کفایت
نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیلی از دو قوت حیوانی یعنی
غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت دیگر از اعتدال و تسکین کنند

چه

چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت
همچنانک فایده قوت شهوانی بقیه شخص و نوعست فایده قوت
غضبی کسر سورت شهوتست تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقی
را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابت معالجات دوایی
بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود و در رسوخ و
استحکام رذیلت بغایت بود بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد
آن رذیلت بود در قمع و قهر آن استعانت باید جست و شرط
تعدیل نگاهداشت یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد و
برتبت وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن
ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و مرض
دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزلت معالجت سمی بود که تا
طبیب مضطر نشود بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط
تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج با طرف دیگر نشود
و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس معاودت عادت
راسخ مبادرت کند او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال
صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهودی که قیام
بدان مشکل بود بتقدیم ایفاء مراسم آن تادیب باید کرد و این
صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود
در طب و آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی در ازالت

امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بر کسی که از کتاب تا اینجا معلوم
کرده باشد و بر فضایل و رذایل وقوف یافته متعذر نبود و باز باید
بیان تفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلکه که تباهترین امراض نفس
است اشارتی کنیم تا قیاس ازالت دیگر امراض و اعتبار معالجات
آسان شود والله الموفق والمعین و اما امراض قوت نظری اگر چند
مراتب بسیار است که بحسب بساطت و چه بحسب ترکیب
ولیکن تباهترین آن انواع سه نوعست یکی حیرت و دوم
جهل بسیط و سوم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع
دوم از جنس تفریط و نوع سوم از جهت ردائت

علاج حیرت

اما حیرت از تعارض ادله خیزد در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق
حق و ابطال باطل و طریق ازالت این رذیلت که مهلکترین
رذایل باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی
که جمع و رفع نفی و اثبات در یکحال محال بود ملکه کند تا بر اجمال
در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یکطرف از دو
طرف متعارض بعد از آن که تتبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات
و تفحص از صورت قیاس باقتضای تتبع و احتیاط تمام در هر طرفی
استعمال کند تا بر موضع خطا و منشا غلط وقوف یابد و
غرض کلی از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی
که بر معرفت مغالطات مشتمل است علاج این مرض است

علاج

علاج جهل بسیط و حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت
علم عاری باشد و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث
نه و این جهل در مبدا، مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد
از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و اگر
بدان راضی و قانع نشود به نبا هیترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج
آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا واقف شود
که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاهل که عادم
این فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بود نه از اعداد این نوع و مصداق
این سخن آنکه چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند
حاضر شود و خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر
که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون درین حال فکر کند او را
افتد بر آنکه این سخنها که در غیبت آنجماعت یعنی اهل علم میتواند گفت
به بانگ دیگر جانوران بهاسبتر از آنست که بنطق انسان چه اگر
بنطق تعلقی داشتی در محاورت جماعتی که انسانیت ایشان یعنی
تمیز بیشتر است استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم
انسان بر خود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز
و مراد استعداد آن گیاه بود قبول صورت گندمی را و همچنین تمثال
مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه
اگر اتصاف خود بد بدان که در درجه از اصناف حیوانات

نازلتر است چه هر حیوانی بر آن قدر ادراک که در ترتیب امور
معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است و بر کمالی که غایت وجود
او آنست متوفر و جاهل بر خلاف این پس چنانکه در اعتبار
خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد بمشابهت خود بدیگر حیوانات
خود را بجمادات مناسب‌تر یابد و باضافت با اصناف جمادات
در رعایت شرایط آن از این مرتبه نیز باز پس افتد و سلم جرا الی
اسفل السافلین پس چون در نفس خود بنگرد بر نقصان همت و خساست جوهر
و رکاکت طبع خویش که اخس کائنات آنست وقوف یابد اگر
در وی اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت سعی
کند و کل میسر لما خلق له علاج جهل مرکب و حقیقت این جهل آن بود که
نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل
و جزم بر آنکه او عالمست مشغول و هیچ رذیلت تباه‌تر از این
رذیلت نبود چنانکه اطبای ابدان از معالجت بعضی امراض
بد و علل مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس از علاج این مرض نیز
عاجز باشند چه با وجود آن صورت که متنبه نشود و تا متنبه
نشود طلب نکند و این آن علم بود که نسبت جهل از آن علم به بود
صد بار و نافع‌ترین تدبیری که درین باب استعمال توانکرد تحریض صاحب
این جهل بود بر اشتغال علوم ریاضی چون هندسه و حساب و انبض
براهین آن که اگر ارشاد قبول کند و در آن انواع خوض نماید لذت

یقین

یقین و بکمال حقیقت و برد نفس خبردار شود و مرتبهٔ انبساطی در ذات او حادث
گردد پس چون با معتقدات خویش الفت افتد و لذت یقین ازان مستفی
یابد شک را مدخلی متعین نشود پس اگر شرط انصاف رعایت
کند باندک روزگاری بر خلل عقیدت وقوف یابد و با مرتبهٔ جاهلی
آید که جهل او بسیط بود پس مراسم تعلم قیام نماید و چون این امراض
ازان قوت درین صناعت بدین قدر اختصار کنیم و در معالجات
امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص است مزید شرحی
بکار داریم و امّا امراض قوت دفع اگرچه نامحصور باشد
امّا تا مهترین آن امراض سه مرض است یکی غضب و دوم
از دوم و سیوم باردارت قوت مناسبتی دارد و تفصیل
علاجات اینست علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را
که مبدا آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون عنیف باشد
آتش خشم افروخته شود و خون دل در غلیان آید و دماغ و شریانها
از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف
و چنانکه حکما گفته اند بنیت انسانی مانند غاری کوهی شود مملو بحریق
آتش و مختنق محشو بلهیب و دخان که ازان غار جز آواز و دوی
بانگ و مشغله و غلبه اشتعال چیزی معلوم نشود و درین حال
معالجت این تغیر و اطفاء این نایره در غایت تعذر بود
چه هرچه در اطفاء اشتعال استعمال کنند مادهٔ قوت سبب زیادت

اشتعال شود و اگر بموعظت تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین
حیلت نمایند لهب و شعله زیاده گردد و در اشخاص بحسب اختلاف
امزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشند مناسب ترکیب کبریت که
از کمتر شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشند مناسب ترکیب روغن که
اشتعال از آسیبی بیشتر یابد و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک
و چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود
و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدا حرکت
اما آنگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نمایند
چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی حادث
شود بیشهای عظیم و درختان هم درنده چه خشک و چه تر سوخته
گردد و تامل باید کرد در حال رعد و صاعقه که چگونه از احتکاک دو بخار
رطب و یابس بیکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوههای
سخت و سنگهای خاره گذر یابد حادث میشود و همین اعتبار در
حال تهییج غضب و نکایت او و اگرچه سبب کمتر کلمه بود رعایت
کردان سقراطیس حکیم گوید من بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت
آشوب دریا آنرا بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای
سخت زند امید واثق‌تر دارم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان
را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشند و هیچ حیلت
در تسکین شعله غضب که زبانه میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع

و تضرع

وخضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر و افکنند سورت
بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار
غدر
سیوم مرا چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم
نهم ضیم دهم طلب نفایسی که از عزت موجب منافست
و محاسدت باشد و شوق بانتقام غایت این اسباب بود
بر سبیل اشتراک و لواحق غضب که اعراض این مرض بود هفت
صفت باشد اول ندامت دوم توقع مجازات عاجل و آجل
سیوم مقت دوستان چهارم استهزاء اراذل پنجم شماتت
اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم ابدان هم در حال چه غضب
جنون یکساعت بود و امیر المومنین علی علیه السلام فرموده است
الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه
مستحکم و گاه بود که با ختناق حرارت دل ادا کند و از آن امراض
عظیم که مؤدی باشد بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج
غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود
و قطع مواد مقتضی ازالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب
بنا در چیزی ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن باید
بود و معالجه اسباب غضب اینست اما عجب و آن ظنی
کاذب بود در نفس خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد
که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویشتن وقو

باید بوده‌اند که فضیلت میان خلق منتشر گشت از عجب ایمن شود چه کسی
که کمال خود با دیگران یابد که معجب نبود و اما افتخار بمباهات بود بچیزهای
خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشند و ببقا و ثبات
آن وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال کنند از غصب و نهب آن
ایمن نباشند و اگر بنسب کنند و صادق‌ترین این نوع آنگاه
بود که شخصی از پدران بفضل موسوم بوده باشند پس چون
تقدیر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف
که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست نه ترا پس ترا نفس
خویش چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب
آن عاجز آید و شاعر این معنی بنظم آورده است شعر
إِنْ افتخرتَ بآباءٍ مضوا سلفا قالوا صدقتَ ولكن بئس ما ولدوا
و پیغمبر علیه السلام فرموده است لا تأتونی بانسابکم
واتونی باعمالکم حکایت کنند که یکی از رؤسای یونان
بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت
تو بر من ازین جامه‌های نیکوست که خویشتن را بدان بیاراسته
حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب این اسپیست
است که بر نشسته این چابکی و فراهت در اسپست نه در تو
و اگر موجب فضل پدران تواند صاحب فضل ایشان
بوده‌اند نه تو و چون این فضایل هیچکدام حق تو نیست

اگر صاحب هر یک حق حظ خویش را اهدار کنند بلکه
خود فضیلت هیچکدام ازو بتو انتقال نکرده است تا برو
حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند حکیمی در نزدیک صاحب
ثروتی بود که بزینت و تجمل بسیار و کثرت مال و عدت
مباهات نمودی در اثنای محاورت خواست که آب
دهن بیفکند از راست و چپ بنگریست موضعی نیافت که
آن را شاید بزاقی که در دهن جمع کرده بود در روی صاحبخانه
افکند حاضران عتاب و ملامت نمودند گفت نه ادب
چنین بود که آب دهن باخس و اقبح مواضع افکنند من چندانکه از
چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس‌تر و قبیح‌تر از روی
این شخص که بجهل موسوم است نیافتم اما مرا و لجاج موجب ازالت
الفت و حدوث تباین و تباغض و مخاصمت باشد
و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه بعد ازین شرح
داده آید پس مرا و لجاج از فسادها بود که مقتضی رفع نظام
عالم باشد و این تباه‌ترین اصناف رذایل است و اما مزاح
اگر بقدر اعتدال استعمال کنند مزاح بود کان رسول الله علیه وآله وسلم
یمزح ولا یهزل و امیر المومنین علی علیه السلام مزاح بودی تا
بحدی که مردمان او را بدان عیب کردندی و گفتندی لولا دعابة فیه
وسلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاحی که با او بکرد هذا

آخر کالحمّی الرابعة اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر
مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن چون شروع نمایند تجاوز حد
تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن را آن راسخ گرداند
مزاح بر کسی که اقتصار نگاه نتواند داشت محظور بود چه گفته اند
رب جدّ جرّه اللعب حدیث بود مایه کارزار اما تکبر بعجب نزدیک افتد
و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید بگمان نیکی
که بدو دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگر چه از آن گمان خالی
بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب و اما استهزاء و آن از
افعال اهل مجون و مسخرگی باشد و کسی بر آن اقدام کند که باحتمال
مثل ابتذالات نماید و مذلت و صغار و ارتکاب رذایل دیگر
که موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفه بود وسیلت معیشت
خویش سازد و کسی که بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش
را گرامی تر از آن دارد که در معرض یک سفاهت سفیهی آرد و
اگر چه در مقابل آنچه در خزاین پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر
را وجوه بسیار است چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم
در مودت و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر
نزدیک کسی که او را اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد و از جهت آنست
که هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود
از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است در روم و

جنس منتشر بود و رذالت غدر زیادت از انست که محتاج
فصل شرحی بود اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیر برا روجه
انتقام هم قسیح او نفیح ظلم و انظلام که گفته اند اسست معلوم
شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا داند که بضرری بزرگتر
عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای و حصول
این حال بعد از حصول فضیلت علم تواند بود و اما طلب نفایسی که سبب
منافست و منازعت بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانی که
بسعت قدرت موسوم باشند تا با وساط الناس چه رسد
چه هر پادشاه که در خزانه او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد
در معرض خوف فوت و جزعی که بتبعیّت فوت لازم بود افتاده باشند
و طبیعت عالم کون و فساد که مقدّر بر تغیّر و احالت و افساد است
راضی نشود و الّا بتطرق آفات باصناف مرکبات و چون پادشاه بفقد
چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که مصایب را حادث شود در و
ظاهر گردد و دوست و دشمن بر عجز و اندوه او وقوف افتد
و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع و خطر او در
دلها گم گردد و حکایتی کنند که قبهٔ از بلور در غایت صفا و نقا که بحرّط و
استدارت تمام موصوف بود و اصناف اساطین و تماثیل
صناعت و کمال لباست از و برانگیخته بودند و در تخلیص و تهذیب
نجا و لطف از ابکارات در معرض خطر آورده بنزدیک پادشاهی

علقی

بردند چون نظر او بر آنجا افتاد بدان تعجب و اعجاب بی‌اندازه نمود و بفرمود
تا در خزانهٔ خاص نهادند و هر وقت بمشاهدهٔ آن تمتع میگرفت
تا بعد از اندک مدتی روزگار نتیجهٔ طبیعت خویش در اتلاف آن بنقد هم
رسانید چندان جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر
ملک و نظر در مهمات و باز دادن مردم باز ماند و خواتین
و ارکان در طلب چیزی از طرایف شبیه بر آن قبه جهد بذل کردند
و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت و حرمان بود وقوف بر تعذر
وجود مثل آن موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا بهم بود که عنان
ممالک از قبضهٔ تصرف او بیرون رود این حال ملوکست و اما اوساط
مردمان اگر بر بضاعت کریم یا دُرّ یتیم یا جوهر شریف یا جامهٔ فاخر یا مرکوبی
فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه متمردان و متغلبان بطمع
و طلب خیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر
بمبالغت در مدافعت مشغول گردند خویشتن را در ورطهٔ هلاکت و استیصال
افکنند اما اگر با وجود اقتنا امثال این غرایب راغب نباشند چنین بلیات
فارغ و ایمن شوند و باز آنکه از آلات احجار نفیسه چون لعل و یاقوت
بر وجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن انتفاع و سد حاجت
فی الحال متیسر گردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت
باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار بوده است که
پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد خزاین آن نفایس

انفاق مفرط بفر و حشن جواهر عدیم المثال احتیاج افتاده است
و چون آنرا در معرض مساومه و شرا افکنده اند که بهای آن یا
یا نزدیک بها مستظهر بود و اگر کسی بر آن قدر بسیار قادر بوده باشد
دران حال از اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل جز وقوف
عوام بر عجز و حاجت آنکس نبوده و اصحاب تجارت از تحسین التفات
رغبت نمایند و در حال امن و فراغت از کساد و زیان ایمن نباشند
چه طالب و خاطب در امثال آن ملوک مغرور بسیار بال
فارغبال باشند و وجوه این صنف بنا بر اتفاق افتد
و در حال نا امنی بمعنی و تشویش خود جان ایشان از آن در خطر بود
اینست اسباب غضب و علاج آن و هر که شرایط عدالت رعایت کند
و آن خلق را ملکه نفس گردانیده علاج غضب بر او آسان بود چه غضب
جور است و خروج از اعتدال در طرف افراط و نشاید که او را باوصاف
جمیله صفت کنند مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب
از فرط رجولیت بود و آنرا تخیل کاذب بر شجاعت نهند
و چگونه بفضیلت نسبت تواند کرد خلقی را در مصدر افعال قبیح گردد
چون بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم
و صاحب آن خلق اجتماعت را پیوسته بوسط عذاب
معذب دارد نه عثرت ایشان اقالت کند و نه بر عجز ایشان
رقت آرد و نه برائت ساحت ایشان قبول کند بلکه بکمتر سببی

زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گردانند و چندانکه
ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد میکوشند
تا باشد که اطفاء نایره خشم و تسکین سورت شر او کنند و در زبان هموار
بتربی درشتی و حقیقات ستم لعنت
نمودن و حرکات نامنتظم کردن و در ایذای ایشان مبالغت
زیادت میکند و اگر حرارت در جوهر غضب با افراط مقارن
شود از این مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات
چون اوانی و امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب
خر و گاو و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد
و بسیار باشند کسانی که بفرط تهوری منسوب باشند این
طایفه با ابر و باد و باران چون نه بر وفق هوای ایشان
آید تشطط کنند و اگر قسط قلم خطی نه ملایم ارادت ایشان
آرد یا فعل بر حسب استعمال ایشان نکند و نشود بشکنند
و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث کردند
و از قدما ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از
دریا دیر باز آمدی بسبب تنفکی دریا خشم گرفتی و دریا را بر انجنن
آبها و انباشتن بکوهها تهدید کردی و استاد ابو علی
رحمه الله علیه گوید یکی از سفهای روزگار ما بسبب آنکه چون
بشب در مهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی
و بستم دست او زبان دراز کردی و در اشعار هجو گفتی

و هجو ماهی او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال
با فرط قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریت
نه مستحق نعت برجولیت و مستوجب مذمت و فضیحت
نه شرف نفس و عزت و اگر تامل افتد این نوع در زنان و کودکان
و پیران و بیماران بیشتر از آن یابند که در مردمان و جوانان
و اصحا و رذیلت غضب از رذیلت شره بترکه ضد اوست
طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی ممنوع گردد خشم
گیرد و بر کسانی که بترتیب آن عمل موسوم باشند چون نانبایان
و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی
ضایع شود با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل
ثقت تهمت برد و ثمرهٔ این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم
نصحا و ندامت مفرط و ملامت موجع نباشد و صاحبش از لذت
و غبطت و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش
منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف شود
شجاعت و رجولیت چون بحکم قهر این طبیعت کند و بعلم از
اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نماید از عفو
و اغضا یا مواخذت انتقام سیرت عقل نگاه دارد
و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر
حکایت کنند که سفیهی بر تعرض او بذکر عیب و نقص اقدام نمود

بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از این فعل
باز ایستند و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت این معنی
از رای دور است چه اگر عقب عقوبت خبر کی زیادت
و با عراض و افشای معایب من مشغول شود او را مالهٔ دراز
زبانی داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی
متغلبی را که بر وی خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته
اسیر کردند و بنزدیک او آوردند اسکندر عفو فرمود یکی از ندما از
فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت
پس چون من تو نیستم او را نمی کشم اینست معظم اسباب غضب
که عظیم‌ترین امراض نفس است و تمهید علاج آن و چون حسم
مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض و لواحق او سهل باشد چه رویت
را در ایصال فضیلت حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب
استصواب رای مجال نظری شافی و فکر کافی پدید آید والله الموفق

علاج بد دلی و چون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر و ما
گفتیم که غضب ضد بد دلیست و غضب حرکت نفس بود
بجهت شهوت انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت
اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض
این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس دوم سوء عیش سوم
طمع فاسد اخسا و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات

چهارم قلت ثبات در کارها که تحمل و محبت راحت
که مقتضی رذایل باشد ششم تمکین یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایح
که در نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فواحش از شتم
و قذف نهم ننگ نا داشتن از آنچه موجب ننگ بود
دهم تعطیل افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن
برفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و آنچنان بود که نفس را
تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند بدواعی غضبی چه هیچ
مردم از غضب خالی نبود ولیکن چون ناقص و ضعیف باشد
بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و از
بعضی حکما روایت کرده اند که مخاوف و حروب شدی
و نفس را در مخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب دریا در
کشتی نشستن با ثبات و صبر اکتساب کند و از ذل کسل و
لواحق آن تجنب نماید و تحریک قوت غضب که سبب تحصیل
فضیلت آن قوتست بتقدیم رساند و مراد خصومت با کسی
از عوام و اراذل او ایمن بود درین باب ارتکاب کند تا نفس از طرف
بوسط حرکت کند و چون احساس کند که از خواستی که بدان حد
نزدیک رسیده باید که آنجا وز نگذرد تا در طرف دیگر نیفتد والله
اعلم علاج خوف خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری
تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع در زمان مستقبل باشد

واین حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر
یا ضروری بود یا ممکن و ممکن یا ممکنات را سبب یا فعل صاحب
خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای
عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب خایف
شود بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از
حد قدرت و وسع بشریت خارجست داند که در استشعار
آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود و آنقدر عمر که پیش از
وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع
و اضطراب و جزع منغص کرد از تدبیر مصالح دنیاوی و تحصیل سعادت
ابدی محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت
دو جهان شود و چون خویشتن را تسکین و تسلی داده باشد
و دل بر بودنیها نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل
تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن از فعل این شخص بود که بخوف
موسوم است باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که
هم وجودش جایز بود و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این
محذور و استشعار خوف جز تعجیل تألم فایده نبود و همان لازم آید
که از قسم گذشته اما اگر عیش بظن جمیل و امل قوی و ترک فکر در آنچه ضروری
الوقوع نبود خوش دارد بمهمات دینی و دنیاوی قیام تواند
نمود و اگر سبب آن از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار و

جنایت

خیانت بر نفس خود احتراز نماید و بر کاری که آنرا عاقبتی
وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح فعل کسی بود که بطبیعت جاهل
باشد و اگر داند که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکن است
و چون ظاهر شود مواخذت او بدان ممکن و هرچه ممکن بود وقوع
نامستبعد نماند بران اقدام ننماید بسبب خوف در قسم اول
آنست که بر ممکن بوجوب حکم کنند و در قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع
حکم کنند و اگر شرط هر یک بجای خویش اعتبار کنند ازین دو نوع خوف
سلامت یابند علاج خوف مرگ و چون خوف مرگ عامتر
سختترین خوفهاست دران باشباع سخن احتیاج افتد گوییم مرگ را
کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس او کجاست
یا گمان برد که بانحلال اجزای بدن او و بطلان ترکیب بنیت
او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند و او از آن بیخبر
و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود از الم امراضی که موذی بود
بدان صعبتر یا بعد الموت از عقاب ترسد یا متحیر بود و نداند که حال
او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال که از و باز ماند
متأسف بود و اگر این ظنون باطل و بی حقیقت باشد و منشا
آن جهل محض باشد آنست که کسی که حقیقت مرگ نداند باید که
بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی
را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند

و چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب اشارتی کرده ایم
معلوم کند که جوهری باقیست و بانحلال بدن فانی و منعدم و متعدم
نگردد و اما خوف او را از مرگ آن بود که معاد نفس نداند که با
کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ و حذر از این
جهل است که علما حکما را بر تعب طلب باعث شده است
و ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و بی خوابی و رنج اختیار
کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند
و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن رهایی یابند و رنج حقیقی جهل است
پس راحت حقیقی علم بود و اول علم را روح و راحتی از علم حاصل آید
که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقای
ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته اند که بعلم کسب
کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و
کثرت هموم و انواع غما مقارن امور دنیاوی یافته اند پس از
بر قدر ضروری قناعت نموده اند و از فضول عیش دل بریده
چه فضول عیش بغایتی نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود مرا حقیقت
این حرص بود نه آنچه از آن حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که
دو نوع بود یکی ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات و موت ارادی
امانت شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و موت طبیعی
مفارقت نفس از بدن خواسته اند و بحیات ارادی حیات فانی

دنیاوی

دنیاوی مشروط باکل و شرب و حاجات طبیعی بقای جاودانی در غبطت
و سرور افلاطون حکیم گفته است مُت بالاراده تحیی بالطبیعه و حکمای
متصوفه گفته‌اند موتوا قبل ان تموتوا اما آنکه هر که از موت طبیعی
خایف باشد از لازم ذات و تمام ماهیت خویش خایف بود
چه انسان حی ناطق مایت است پس مایت که جزوی از حد است
تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیادت از آنکه کسی گمان برد که فنا
او بحیات اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از نقصان
مستوحش بود و با کمال مستانس و همیشه طالب چیزی بود که او را
تمام و شریف و باقی گرداند و از قید و از طبیعت بیرون آرد
و آزاد کند و داند که چون جوهر شریف الهی از کثیف ظلمانی خلاص یابد
خلاص نفاد صفا خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یابد
و بملکوت عالم و بجوار خداوند خویش و مخالطت ارواح پاکان رسید
و از اضداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بدبخت کسی
بود که نفس او پس از مفارقت بدن بآلات جسمانی و ملاذ نفسانی
مایل و مشتاق بود و از مفارقت او خایف چه چنین کس در
غایت بعد بود از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از آن
موضع متالم‌تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود بسبب ظنی که بالم
آن دارد و علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است چه الم
زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در او

- اثر نفس بود او را الم و احساس نبود چه الم بتوسط نفس است پس
معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نبود
و بدان متألم نشود چه انچه بدان متألم شود مفارقت کرده باشد
و اما انکس که از عقاب ترسد از موت نمی ترسد از عقابی می ترسد
که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس بباقی چیزی
از خود بعد الموت معترف بود و بذنوب و سیات که
بدان استحقاق عقاب بود معترف مقر و چون چنین بود
خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب
اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکهای
تباه بود و نفس را ارشاد کرده ایم بتقلیل آثار آن پس انچه درین نوع مخوف
ازا ازی نیست و انچه آزا ازیست ازان غافل است و بدان
جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال انکه نداند که بعد از مرگ حال او چگونه
خواهد بود چه هر که بجائی بعد از مرگ اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است
و چون میگوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرده و علاج
او بتعلم است تا چون واقف شود خوف او زایل شود
و اما انکس که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک خایف و متأسف
بود باید که حزن استعمال المی مکروهی است و برانچه حزن را دران
فایده نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم مقدمه
گوییم مردم از کاینات است و در فلسفه مقرر است که هر کاینی

تا

فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد پس فساد نخواستن
او فساد خواستن اوست و کون خواستن او کون ناخواستن
او و این محال است و عاقل را بمحال التفات نیفتد و اگر اهلاک
و ابا ما وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر القای
متقدمان نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بودند با وجود تناسل و
توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد ابو علی رحمة الله در بیان
این معنی تقریری روشن کرده است میگوید تقدیر کنیم که مودی این شهر
گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون امیر المؤمنین علی
علیه السلام با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات
او درین مدت چهار صد سال بوده اند همه زنده اندی همانا عدد ایشان
از ده بار هزار هزار زیادت باشند چه بقینی که مرور در بلاد ربع مسکون
پراکنده اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال که با اهل این خاندان رفته است
دویست هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و
کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشند با جمعهم با این جمع در شمار آرند
که عدد ایشان چند باشد و بهر شخصی که در عهد مبارک او بوده است
در مدت چهار صد سال همین مقدار را آن مضاف باید کرد تا روشن
گردد که اگر مدت چهار صد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و تناسل
و توالد برقرار بود عدد و اشخاص بحد غایت رسد و اگر این چهار صد سال
مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف بیوت

شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و لبسیط ربع مسکون که نزدیک
اهل عالم مساحت آن ممسوح و مقدر است چون برین جماعت
قسمت کرده اند نصیب هر یک اینقدر رسد که قدم بر و نهند و بر پای
بایستند تا اگر همه خلق دست بر داشته و راست ایستاده و بهم باز
دوسیده خواهند که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن
و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت
و زراعت و رفع فضلات خالی نماند و این حالت در اندک مدتی
واقع شود فکیف اگر بامتداد روزگار و تضاعیف نامحصور همه برین نسبت
بر سر یکدیگر نشینند و ازینجا معلوم میشود که تمنای حیات باقی در دنیا
و کراهیت مرگ و وفات و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند
بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و اصحاب
کیاست خواطر و ضمایر را از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که
حکمت کامل و عدالت شامل الهی آنچه اقتضا کند تصویری را بدان مزیدی
صورت نبندد و وجود آدمی برین وضع و هیات وجودیست
که ورای آن هیچ غایت متصور نشود و پس ظاهر شد که موت مذموم
نیست چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم خوفیست که از جهل
لازم آمده است اما اگر کسی باشد که ضرورت مرگ متنبه بود
و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت اهل همت بر درازی عمر
بر قدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد و از تنبیه باید کرد بر آنکه مرگ در عمر دراز

رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لامحاله در پیری نقصان حرارت
غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضاء رئیسه حادث شود
و قلت حرکت و قصد انبساط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات
طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او به تبعیت لازم آید
و امراض و آلام عبارت ازین احوال است و بعلاوه موت
احبا و فقد اعزه و تواتر مصایب و تطرق نوایب و فقر و حاجت
و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت افتد و خایف
ازین جمله در مبدا امل که بدرازی عمر رغبت نموده است این احوال بوده است
و با آرزوی خسته است و انتظار امثال این مکاره داشته و چون
یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب و خلاصه انسانیت
از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند روزی
چند معدود در حبالهٔ تصرف آورده تا بتوسط آن کمال خویش
حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان برهد و بحضرت الهیت که
منزل ابرار و دار القرار اخیار است بپیوندد و از مرگ و استحالت
و فنا ایمن شود همانا ازین حالت زیادت استشعاری بخود راه
ندهد و بتعجیل و تاخیری که اتفاق افتد مبالات نکند و باکتساب شقاوت
و سبل ظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط باری
عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود وهو
المستعان و اما امراض قوت جذب هر چند از حیز حصر متجاوز باشد

اما تباه تر این افراط شهوت و محبت بطالت و خوف جسد است و این
امراض یکی از حیز افراط و دیگر از حیز تفریط و سوم و چهارم از حیز افراط
و دیگر از حیز افراط و دیگر از حیز تفریط و سوم و چهارم از حیز رداءت کیفیت
باشد و معالجات آن اینست علاج افراط شهوت پیش ازین در
ابواب گذشته شرحی در مذمت شره و حرصی که متوجه بطلب التذاذ
بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دنائت
همت و خساست طبیعت و دیگر رذایلی که بتبعیت این حال حاصل آید
مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از
میان و نفور مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع
امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب
طب مبین و مقرر است و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت
نکاح و حرص بدین از معظم ترین اسباب نقصان دیانت و انهماک بدین
و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آبروی باشد و غزالی قوت
شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گوید که همچنانکه
اگر او را در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست
پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی نه همه اموال رعیت تمام
و همگنان را بالفقر و حاجت مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد
و تهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت
تسکین او و اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات صالح در وجه خود

افکند

صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند و اگر بر
مقتضای عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند
عاقلی بود که بر سیرت عدل قدر ما یحتاج از سود یا از خراج حاصل کند
و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که
صاحب این شره با خود محقق کند که مشابهت زنان با یکدیگر
در باب تمتع از مشابهت طعمه بیکدیگر در سد حاجت بیشتر است
تا همچنانک قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته و پخته در خانه
خود بگذارد و طلب آنچه سورت جوع او بنشاند بدر خانها
دریوزه قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز
کند و با خداع دیگر زنان مشغول شود و اگر هوای نفس در باطن
او شمایل زنی که در زیر چادر بود بر وی بگذرد مزین گرداند تا
از مباشرت و معاشرت او فضل لذتی تصور کند عقل را
استعمال کند و باطل و خدیعت این خیال بشنود که بعد از تفحص و
تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر مقنعه تباه‌ترین صورتی و زشت
ترین شکلی بیرون آمده باشد و در اکثر احوال آنچه در طلب او سعی
و جهد بذل افتد و اگر مبایعت حرص کند از هر سیاقی که در حجاب
استتار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال
در ضمیر او تصور کند که روزگار او در طلب آن منغص کرداند
و تجربه و اعتبار دیگران که همین ظن در حق ایشان سبقت

یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر و احتیال آن زن

اطلاع یافته التفات ننماید تا بحدی که اگر در همه عالم فی المثل یک زن

بیش نماند که از استمتاع او محروم بود گمان برد که او را لذتیست

که مثل آن لذت در دیگران مفقود و بر تحصیل ذوقی زاید بر جمال او

چندان حریص و حیلت استعمال کند که از مصالح دو جهانی ممنوع شود

و این نهایت حماقت و غایت ضلالت باشد و کسی که نفس را

از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند از این تعب و مشقت

که مستتبع چندین رذیلت است عافیت یابد و بباید تا این انواع

افراط عشق بود و آن حرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین

از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت رداءت

بود و گاه بود که بحد تلف نفس و هلاکت عاجل داخل ادا کند و علاج

آن بصرف فکر بود از محبوب چندانکه طاقت دارد و باشتغال

بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بفضل رویتی مخصوص باشد

و بمجالست ندما فاضل و جلسا صاحب طبع که خوض ایشان

در چیزهای بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و باخراج حکایات

عشاق و روایت اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت چه بجماع

و چه باستعمال مطفیات آن و اگر این معالجات نافع نیاید سفر دور

و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و

شراب بقدر آنچه قوای بدنی را ضعفی رسد که مودی نبود بسقوط و ضرر

مفرط سهم معین باشد بر ازالت این مرض علاج بطالت و اما مجنب بطالت
مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت معاش
مؤدی باشد بهلاک شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل از خود
در معرض این دو آفت چه دفع تواند بود و تغافل از اکتساب
سعادت معادی مؤدی بود با بطالت غایت ایجاد که مستدعی
افاضت جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمت
و منازعت صریح بود با آن حضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت
و کسل متضمن این فساد است در شرح قبح و مذمت این باطناب
زیاده احتیاج نیفتد لا علاج حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی
یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتنیات
جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این
حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات
ممکن شناسد و وصول جملگی مطالب و حصول مفقودات در تحت
تصرف ناممتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد
با سر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد داند که هرچه در عالم کون
و فساد است ثبات و باقی اموریست که در عالم عقل باشد
و از تصرف متضادات خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع
نکند بفقدان متوقع اندوهگین نشود بلی همت بر تحصیل مطلوبات فی
مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از آنچه بطبع

مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی شود
بقدر حاجت و سد ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و
استکثار که دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت
این متاسف نشود و بزوال و انتقالش متالم نگردد و چون چنین بود
بمانی رسیدنی فزع و فرحی نابدنی جزع و مسرتی حاصل کند بی حسرت
و لذت یقینی نیابدنی حیرت و الا دایما اسیر حزنی بود بی انقضا و المی
بی انتها باشد چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود
که در عالم کون و فساد بی فساد نتواند بود و طامع دران ببی
و خاسر بود و من سره ان لا یری ما یسوء فلا یتخذ شیا یخاف
فقده او افتد العادت جمیل آن بود که بموجود خشنود بود و از
مفقود تلهف و تاسف نماید تا همیشه مسرور و سعید ماند
و اگر کسی را تنگ افتد در آنکه ملازمت این عادت و انتفاع بدین
خلق بسمت منکر موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف
باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معاش
ایشان و رضای هریک بنصیب و قسمت خویش و سرور و
غبطت نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار
بتجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد بقیادت
بحدی که هریک مقبول بحقیقت نا قد آن صناعت را نشناسد
و مجنون علی الاطلاق و غافل از ان حالت را که گویند و بهجت و راحت

بوجود آن لذت مربوط دانند و حرمان کلی بفقدان آن معیشت
منوط چنانکه نص تنزیل ازان عبارت کرده است کل حزب بما
لدیهم فرحون و بسبب آن اعتقاد ملازمت عادتی بد او
مباشرت باشند پس اگر طالب فضیلت در اختیار سنت طریقت و
خویش همین طریق نسپرد و از اقتضاء مناهج و اقتناء منافع کمالی که غایت
آن مقصور بود عدول نجوید بسرور و لذت از آن جماعت که بقید
جهالت و اسر ضلالت گرفتارند اولی باشد چه او محق بود و ایشان
مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خابط و ایشان سقیم و شقی
و ایشان صحیح و سعید و بلکه او ولی خدای و ایشان اعدا او الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و کندی رحمه الله در کتاب
رفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن حالی نیست که مردم آن را بسوء اختیار
خویش بخود جذب میکنند و از امور طبیعی خارجست آنست که فاقد
هر مرغوبی و غایت هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن
تامل کند و بکسانی که ازان مطلوب یا مرغوب محروم باشند و
بدان قانع حرمان و راضی اعتبار گیرد او را روشن شود که چون
نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن هر آینه با حالت
طبیعی معاودت کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کرده ایم
جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا شدند و
احزان و هموم مجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شده و بعد از

انقضا اندک مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح و غبطت آمدند و
آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات
روزی چند با اصناف غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت
با انس و تسلی بدل گشت و اینجا امیر المومنین علی علیه السلام فرموده است

اصبر صبر الاکارم والا تسل سلو البهائم هم این معنی است

و عاقل اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان مصیبتی غریب و
محنتی بدیع ممتاز نگردد و اگر مرض را که جاری مجرای دیگر اصناف رذائلست
تمکن دهد عاقبت بسلوت گراید و از آن شفا یابد پس هیچ وجه مرض
و ضعیفی نزدیک او مرضی نشود و بر ذات کسی راضی نگردد و باید
که داند که حال و مثل کسی که ببقاء منافع و فواید دنیاوی طمع کند
حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران
از دست بدست میگردانند و هر یکی بحظی از نسیم و رایحه آن متمتع
میگردد و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که
او را از میان قوم تملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق
هبت با تصرف او گذاشته تا چون از او باز گیرند خجلت و هیبت
با تاسف و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات
ودایع خدای تعالی است که خلق را در آن اشتراک داده است
و او را عز و جل ولایت استرجاع آن هرگاه که خواهد و ملامت و مذمت
و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گذارد و امل و طمع را ان

منقض

منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون از و باز گیرند دلتنگی
نماید باستجلاب عار و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد
چه کمترین مراتب شکرگذاری آن بود که عاریت بخوشدلی با معیر دهند
و در اجابت مسارعت نمایند خاصه انجا که معیر افضل انچه داده بود بگذارد
و اخس باز خواهد و مراد باین افضل عقل و نفس است و فضایلی که دست
متعرضان بان نرسد و متغلبان را در ان طمع شرکت نیفتد چه این
کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد را بدان راه نبود بما ارزانی داشته اند
و اخس و ارذل را که از ما باز طلبند هم رعایت جانب ما و محافظت
عدالت در میان ابنای جنس است و اگر بسبب فوات هر مفقود
حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیاء
ضاره سولم فکر صرف نکند و چندانکه تواند از مقتنیات کمتر گیرد که المؤمن
قلیل المؤنة تا باحزان مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است
اگر دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریت است شایستی که صاحب
همت بران التفات ننمودی چنانکه ارباب مروت از استعارت
اصناف تحمل ننگ دارند و از سقراط پرسیدند که فرط نشاط
و قلت حزن تو چیست گفت انکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود
شود اندوهگین گردم علاج حسد و حسد ان بود که از فرط حرص خواهد که الفو
و مقتنیات از ابنا جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالت از دیگران
و جذب بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکب جهل و شره

بود چه اجتماع خیرات دنیاوی که بنقصان و حرمان ذاتی موسوم است
یکشخص را محالی باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند استمتاع او بدان نیز نبود پس صورت
جهل بمعرفت این حال و افراط شره بر حسد باعث شوند و چون مطلوب
حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تألم او را طائلی حاصل نیاید و علاج
این دو رذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن موضع ذکر درین
او کرده اند و الا حمل حسد بر امراض مرکبه اولیتر باشد و کندی گوید حسد قبیح
ترین امراض و شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند هر که
دوست دارد که شری بدشمن او رسد محب شر باشد و محب شر شریر
بود و شریرتر از آن کسی بود که خواهد شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری
بکسی رسد شر خواسته باشد بآنکس و اگر این معامله با دوستان کند تباه تر
در شر بود پس حسود شریرترین کسی بود و همیشه اندوهگین بود چه بخیر
مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر
از اهل عالم مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاع و
انتهای صورت نبندد و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما
افتد چه طبیعت متاع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقتی
که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض
تعلق ارادت بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگرچه آن معنی
نزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردم دراز
بالا بر خود داکنند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه

شود

شود و اگر باهی را محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی بتمتع از نعمتی
مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم ازین باب منزه است
چه انفاق و خرج از آن و مشارکت دادن ابنای جنس در نفع از آن مقتضی
زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیزد
و بدانکه فرق باشد میان غبطت شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی
که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغتبط بی تمنی زوال آن ازو
و حسد با تمنی زوال بود ازو و غبطت بر دو نوع بود یکی محمود و دیگر
مذموم اما غبطت محمود آن بود که آن شوق متوجه بسعادت و فضائل
باشد و اما غبطت مذموم آن بود که شوق متوجه بلذات و شهوات
باشد و حکم آن حکم شره بود و اینست سخن در حسد و هرکه بر جمله که شرح
داده ایم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام بر وی آسان شود
علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب آن و اعراضی که حادث
شود مثلا در کذب چون اندیشه کند و داند که تمیز انسان از حیوانات
دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بدان
واقف نبود و کذب منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت
نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص
بر چیزی ازین قبیل و از لواحقش ذهاب آبروی و فساد مهمات
و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و بهتان و اغراض ظلمه بود و در
صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب بود

و حسد چه غبطت

و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در
رعایت حقوق و غلظ طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف
مرکب بود از عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کنند ابتدای سبب
آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت غلو مرتبت کمال یا شرارت
نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کنند آنرا
که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون حقیقت هر یک ازین سیئات
و بر اسباب واقف شود قمع آن اسباب و احتراز ازین شمول
دیگر قبایح آسان شود بر طالب فضیلت والله الموفق

مقاله دوم در تدبیر منازل پنج فصل است فصل اول در سبب احتیاج
بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم مقدمات آن و آنچه مهم بود
درین جنس بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا محتاج است و غذای نوع
انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و پاک کردن و
سرشتن و پختن مهیا نه و تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان
و آلات و ادوات آن بکار داشتن و روزگار دراز دران
صرف کردن صورت نه بندد نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب
طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث ایشان بر طلب
علف و آب مقصور بود در تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت
جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار
حاجت روز بروز چون ترتیب آن قدر غذا که وظیفه هر روزی

بود یک روز ساختن محال است موجب انقطاع ماده و
اختلال معیشت بود پس از این جهت بادخار اسباب معاش
و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک‌اند احتیاج
افتاد و محافظت بی مکانی غذا و قوت دران مکان بناه
نشود در وقت خواب و بیداری و بروز و شب دست
طالبان و غاصبان ازان کوتاه دارد صورت نبندد پس
بساختن منازل حاجت آمد و چون مردم بترتیب صناعتی
که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره
نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونی که بنیابت او اگر او غائب
در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه مشغول محتاج
شد و این احتیاج بقیه شخصی است و اما بحسب بقیه نوع
نیز چنانکه تناسل و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج
بود پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر فردی جفتی گیرد تا بهم محافظت
منزل و مافیه قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در
تقلد یکشخص دو مهم را شرط خفت مؤنت مرعی بود و چون توالد
حاصل آید و فرزندی تربیت و حضانت پدر و مادر بقا نمی یابد
و به نشو و نما نمی رسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی
انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوات این
جماعت و ازاحت علل ایشان بر یکشخص دشوار تواند بود پس

باعوان و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منازلند
نظام حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد
که ارکان منازل پنجند مادر و پدر و فرزند و خادم و قوت و چون
نظام هر کثرتی بوجهی از تألیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد
در نظام منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن تألیف باشد ضرورت
افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل بتمام آن مهم اولیتر بود
ازین روی ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست جماعت
بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود
بتقدیم رساند و همچنانکه شبان رمه گوسفند را بر وجه مصلحت
بچراند و بعلف‌زار و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع
و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مساکن تابستانی و زمستانی
و مراعی روزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا
کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان
حاصل شود مدبر منزل برعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب
امور معاش و سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب
و وعده و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف و
عنف قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند
برسند و همگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت
یابند و باید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه است

که از

از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بلکه از تالیفی مخصوص است
که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول
و مال افتد مسکن ایشان چه از سنگ و چوب بود و چه از خیمه و خرگاه
و چه از سایهٔ درخت و غار کوه پس غایت تدبیر منزل که آنرا حکمت
منزلی خوانند نظر باشد در حال اجتماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت
عموم بود در تدبیر اسباب معاش و توصل بکمالی که بحسب
اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه
رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر محتاجند
و هر کسی در مرتبهٔ خود متقلد امر جماعتی که او راعی ایشان بود و ایشان
رعیت او تکلف منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و فواید آن هم
در دین و هم در دنیا شامل و از اینجا فرموده است صاحب
شریعت علیه السلام کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و قدما و حکما را
درین نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان
درین فن از لغت یونان بلغت عربی اتفاق نیفتاده است
مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست متاخران موجود است
و متاخران بآرای صایب و اذهان صافی در تهذیب و ترتیب
آن صناعت و استنباط قوانین و اصول آن حسب اقتضا
عقول غایت جهد مبذول داشته اند و از آن مدون و مجلد گردانیده
و خواجه رئیس ابو علی الحسین بن عبد الله بن سینا را رسالهٔ است

درین باب که باکمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصه
ازان رسالت با این مقالت نقل کرده آید و آنرا بذکر مواعظ
و آداب که از متقدمان و شاعران منقول بود موشح گردانیده شد
انشاء الله تعالی بنظر انظار اهل فضل مشرف شود انه ولی التوفیق
و باید دانست که اصلی کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه
طبیب در بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا
مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر
افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود ازان محافظت
کند و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون در عضوی از اعضا
خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد خاصه
مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد ازان مصلحت آن
عضو بقصد ثانی بجای آرد اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو
بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات
نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند همچنین مدبر منزل را رعایت
صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی
که در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال با استرداد آن
بر وجه صواب مقدور و در تدبیر حال یک یک شخص معالجه که طبیب
یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت بمثابت عضوی
از اعضای مردم باشند بنسبت با مجموع هیئت بعضی رئیس و بعضی مرؤوس

و بعضی

وبعضی خسیس وبعضی شریف وهر چند هر عضوی را اعتدالی وفعلی خاص بود ولیکن فعل همه اعضا مشارکت ومعاونت غایت همه افعال بود وهمچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعی وخاصیتی بود بانفراد وحرکات او متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آمد ومدبر منزل که بمنزلت طبیب بود از وجهی وبمنزلت یک عضو که شریف بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت وخاصیت وفعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود وبر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند واگر مرضی حادث شود از آن زایل کند واگر چه اعتبار حال منزل از وضیع وشریف از صناعت خارجست چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن استوار باشد وسقفها بارتفاع مایل ودرهای آن چنانکه در اختلاف فصول تکلفی احتیاج نیفتد ومساکن مردان از مساکن زنان مفروز ومقامگاه هر فصلی وموسمی بحسب آن وقت معد وموضع ذخایر واموال بحصانت موصوف واحتیاطی که بدفع آن آفات تعلق دارد مانند حرق وغرق ونقب دزدان وتعرض هوام بتقدیم رسانیدن ودر مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ ودکانهای افراخته مرعی وبا وجود کثرت مرافق ومحال شرایط تناسب اوضاع محفوظ واز همه جهت

اعتبار حال جوار تا بمجاورت اهل شر و فساد و کسانی که موذی طبع باشند
مبتلا نشود و از آتش آفت وحشت و انفراد ایمن باشند و افلاطون
حکیم منزل در زرگران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند گفت
تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند آواز
ادوات ایشان مرا بیدار کند والله اعلم

فصل چهارم

در معرفت سیاست اموال و اقوات چون نوع مردم با دخار
اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد
کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس جمع مال لابد و
افتقار با حتیاج از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض
تلف آید بعضی که از فساد دورتر بود بماند و بسبب ضرورت
معاملات و وجوه اخذ و اعطا چنانکه در مقالت گذشته
گفتیم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر است حاجت
بود و بعزت وجود او و معادلت اندکی از جنس او با بسیاری
از دیگر چیزها مونت نقل اقوات از مساکن بمساکن دورتر
مکفی شد بدان وجه که چون نقل اندک او قیمت اقوات بسیار
بود قائم مقام نقل اقوات بسیار بود از کلفت و مشقت حمل
آن استغنا افتد و همچنین بزانت جوهر و استحکام مزاج
و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود ثبات و قیام فواید
مکتسب صورت بست چه استحالت و فنای او مقتضی

احتیاط مشفقی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افاده
باشد و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او ممکنات
منظوم چه بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق
بطبیعت داشت لطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوت
بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی
بانظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم گوییم مال نظر
در حال مال بر سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل دوم باعتبار
حفظ و سیوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت
و تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات دوم
مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود
و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از
صناعت و حرفت قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط
رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سیوم
احتراز از دنائت اما جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن
و کیل یا طریق اخداع و سرقه بدست آرند اما عار مانند
آنچه بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند و اما دنائت
مانند آنچه از صناعت خسیس بدست آرند با تمکن از صناعت شریف
و صناعات سه نوع بود یکی شریف دوم خسیس و سیوم متوسط
اما صناعات شریفه صناعتها بود که آن جهت نفس باشند نه از جهت

از قوت تم

بدن آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند
و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول آنچه تعلق بجوهر عقل دارد
مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعات
وزرا بود و دوم آنچه تعلق بادب و فضل دارد مانند کتابت
و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت
ادبا و فضلا بود سیوم آنچه تعلق بشجاعت و قوت دارد
مانند سواری و سپاهگیری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این
صناعت فروسیت بود اما صناعات خسیسه هم سه نوع
بود یکی آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار و سحر
و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل
باشد مانند مسخرگی و مرجسی و مقامری و این صناعت سفها بود
سیوم آنچه مقتضی نفرت طبع باشد مانند حجامی و دباغی و کناسی
و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را بنزدیک
عقل قبولی نبود صنف آخر ازین اصناف در عقل قبیح نباشد
و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف
اول قبیح بود و از آن منع کنند و صناعات متوسطه انواع
مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی از آن ضروری بود
مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی
بسیط بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازو

گری

گری و کاردگری و هرکه بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت
تقدیم و کمال طلب کند و بمرتبهٔ نازل قناعت ننماید و بدناءت
همت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت
نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از
استعمال بعدالت و بعفت و مروت نزدیک باشد و از
شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن در مهمات دور
و هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعهٔ عار و نام بد و بذل
آبروی و بی مروتی و تدلیس عرض و مشغول گردانیدن مردمان از مهمات
بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگرچه مالی خطیر بود و
آنچه بدین شوایب ملوث نبود آن از صافی تر و مهنا تر و میمون تر باید
شمرد و اگرچه مقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج
ضروریست و دران سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلال
بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالی بدیانت و عرض
راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد
در دیانت لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفا و متعرضان عرض الوهن
کند از همت دور باشد و سوم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص
نگردد و چون این شرایط رعایت کند حفظ بسه شرط صورت
بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود و از آن زیادت نیز نبود بلکه کمتر
بود دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام

نتوان کرد و جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سیوم آنکه
رواج کار طلبد و سواد متواتر اگر اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه
انفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال
غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب مانند
قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند اولی
چنان باشد که شطری از اموال نقود و اثمان بضاعات باشد
و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات و شطری
املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خلل بطرفی راه یابد از دو طرف
دیگر جبران میسر شود و اما خرج و انفاق باید که در ان از چهار
چیز احتراز کند اول لؤم و تقصیر و آن چنان بود که در اخراجات
نفس و اهل تنگ فرا گیرد تا از بذل معروف امتناع نماید
دوم اسراف و تبذیر و آنچنان بود که در وجوه زواید مانند
شهوات و لذات صرف کند و با زیادت از حد آن در وجه
واجب خرج کند سیوم ریا و مباهات و آنچنان بود که بطریق
تصلف و اظهار ثروت و در مقام مرا و مفاخرت
انفاق کند و چهارم سوء تدبیر و آنچنان بود که در بعضی مواضع
زیادت از اقتصار و در مواضع کمتر از آن بکار برد و مصارف
اموال در سه صنف محصور افتد اول آنچه از روی دیانت
و طلب مرضات ایزدی دهند مانند صدقات و زکوات

دوم انچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند
هدایا و تحف و مبرات و صلات و سوم انچه از روی ضرورت
انفاق کند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند
اخراجات منزل از وجوه ماکول و ملبوس و غیر آن و اما دفع مضرت
مانند انچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارد
و در صنف اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عزت
چهار شرط رعایت باید کرد اول انکه انچه دهد بطیب نفس و انشراح
صدر دهد و در ان تلهف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر
دوم انکه خالص در طلب رضای معبود خویش دهد نه بجهت
توقع شکری یا انتظار جزای یا التماس ذکری و سوم انکه معظم
آن در روی ستران نهفته نیاز دهد و هرچند سایل را تا تواند باید
که محروم نگذارد و اما اولی انکه این قسم از صنف مردم شمرد
چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که باعث بران از داخل باشد
نه از خارج بهتر و چهارم انکه مثل سر مستحقان نکند یا فشا و اظهار
آن و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید
داشت اول تعجیل که با تعجیل مهنا تر بود دوم کتمان با نجاح نزدیکتر
بود و بکرم مناسبتر و سوم تصغیر و تحقیر و اگرچه بوزن و قیمت
بسیار بود چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود و پنجم وضع معروف
در موضع خویش و الا مانند زراعت در زمین شوره ضایع افتد

و در صنف سیوم یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد
بود در انچه سبب طلب ملایم باشد باید که باسراف نزدیکتر
بود از انکه تغییر بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد
وان از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر
بشرایط توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و قدح و
بدگوی نجات یابد و علت آن بود که انصاف و عدالت
در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد و بغض مرکوز پس
بنا انفاق بر حسب آرای عوام نهادن بسلامت غرض نزدیکتر
از انکه بنا آن بر فایده سیرت خواص و میل عوام تبذیر بود چنانکه
میل خواص بتقتیر بود اینست قوانین کلی که در باب اموال بدان
حاجت افتد و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند
والله اعلم

فصل سیم

در سیاست و تدبیر اهل باید که
باعث بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه
شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن چنانکه شریک مرد بود
در مال قسیم او در کدخدای و تدبیر منزل و نایب او در وقت
غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت
و فطنت و حیا و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت
شوهر و بذل النفس در خدمت او و ایثار رضاء او و وقار و هیبت
نزدیک خویش متحلی بود و عقیم نبود و بر ترتیب منزل و تقدیر

نگاهداشتن و در اتفاق واقف و وفادار باشند و بمجامله و مدارات
و خوشخویی سبب موانست و تسلی هموم و جلاء احزان شوهر گردد
و زن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال او بر تألف بیگانگان و صلت
ارحام و استظهار باقربا و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت
در اسباب معاش و احتراز از دناءت در مشارکت و در تبذل
و عفت بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه ادب و مشاکلت
شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر
و اگر با وجود این اوصاف بحلیت جمال و نسب و ثروت
متحلی باشند مستجمع انواع محاسن بود و بر آن مزیدی صورت
نبندد و اما اگر بعضی ازین خصال جمال مفقود باشد باید که عقل
و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و نسب و ثروت
بدین خصال مستدعی تعب و عطب و اختلال امور دین و دنیا
باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبه او چه جمال با عفت
کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب
بسیار باشند و ضعف عقول ایشان مانع و رادع انقیاد و
نبود تا بر فضایح اقدام نکنند و عاقبت خطبه ایشان با بی حمیتی
و صبر بر فضیحت بود که بر تفاوت د و همانا این سخن باشد
باتلاف مال و مروت و مقاسات اصناف احزان
و هموم پس باید که از جمال باعتدال هیئت اقتصار کند

و در آن نیز دقیقه اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی
رغبت نمودن با وی گردد چه زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام
و نوق ایشان باشند و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن او را
بمنزلت خدمتکاری و معاونی شمرد و او را از بن دوقعی
ننهد و انعکاس مطلق لازم آید بانقضا و امور منزل و غیر آن باز
گردد و چون عقد مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل
مرشو در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم
کرامت سوم شغل خاطر اما هیبت آن بود که خویشتن را در
چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال
جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط سیاست اهل بود چه اگر
اخلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد
خویش طریقی گشاده و بر آن اقتصار نکند بلکه مرشو را در طاعت
خود آورد و وسیلت مرادات خود سازد و منسخر و استخدام
او مطالب خود حاصل کند پس امر مامور شود و مطیع مطاع
و مدبر مدبر و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمت
و دمار مرد و باشد و چندان فضایح و شنایع حادث شود
که آنرا تلافی و تدارک صورت نه بندد و اما کرامت
آن بود که زن را اکرام دارد و بچیزهایی که مستدعی محبت
و شفقت بود چون از زوال آن حال مستشعر باشد بحسن اهتمام

امور

امور منزل و مطاوعت شوهر را ملتزم کند و نظام مطلوب حاصل شود
و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در هیبتی
جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب از غیر محارم مبالغت عظیم نماید
و چنان سازد که بر آثار رو و شمایل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد
و سیوم آنکه در اوایل اسباب کدخدایی با او مشورت کند بشرط آنکه
او را در مطاوعت خود طمع نیفکند و چهارم آنکه دست او در تصرف
اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد
و پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او وصلت رحم کند و دقایق تعاون
و تظاهر را رعایت واجب داند ششم چون از صلاحیت و شایستگی
احساس کند زنی دیگر را برو ایثار نکند و اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت
او شریفتر باشد چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان
عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء
مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را
که غرض ایشان از تأهل طلب نسل و عفت بسیار بود و زنان در خدمت
ایشان بمثابت بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و ایشان را
نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع
حیات دو بدن نتواند بود یک مرد در انتظام دو منزل میسر نشود و اما شغل
خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح
آن و قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی

بر تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات اقتضا نظر کند در غیر ضروریات
پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد
همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند بخروج و زینت
بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن بمردان بیگانه
مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی
نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام قبایح
دلیری یابد و هم راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از
اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاک و شقاوت
دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از سه چیز
اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلاء زن و ایثار هوا او بر
مصالح خود لازم آید و اگر بمحنت محبت او مبتلا گردد از وی پوشیده
دارد و چنان سازد که البته واقف نشود بل اگر نتواند که خویشتن را
نگاه دارد و علاجهایی که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و
بهیچ حال بر آن مقام ننمود چه این آفت اقتضای فسادهای مذکور
کند دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشاورت نکند و البته او را بر اسرار
خود وقوف ندهد و مقدار مال و مایه از و پوشیده دارد چه رایهای
ناصواب و نقصان تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار
بود سوم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات
مردان و از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه

آن

آن بازنند چه این معانی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه نباه
ز مجالست پیرزنانی باشند که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات
آن باز گویند در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف
منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد
از قانون عفت و از شراب هم کلی باید فرمود چه شراب اگرچه اندک
بود سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد و در زنان حصلت صالح
بهتر از این دو خصلت نبود و سبیل زنان در تحری رضای شوهران
و دفع انکد خود را در چشم ایشان چند چیز بود اول ملازمت عفت
دوم اظهار کفایت سوم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن
تبعل و احتراز از نشوز پنجم قلت عتاب و مجامله در غیرت و حکما گفته اند
زن شایسته تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن
بد تشبه نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه زن شایسته
بمادران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره
بود و رنج خود در طریق حصول رضاء او احتمال کند چه مادر با فرزند همین طریق
سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد
قانع بود و او را از آنچه از او باز دارد و بدو ندهد معذور دارد و مال خویش
از او دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما تشبه او
بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید و حسن خدمت بشرط کند و بر تند
خویی شوهر صبر کند و در افشای مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را

ننگ گذارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب کند و اما شبه زن
ناشایسته بجباران چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش
گوید و بحثی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی و خشم شوهر
بود غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند و اما شبه او
بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت
خویی نماید و جحود احسان او کند و از وی حقد گیرد و شکایت کند و از و
حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید و اما شبه او بدزدان
چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت او سوال کند و احسان
او حقیر شمرد و در آنچه کاره آن بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید
و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بزنی ناشایسته مبتلا شود تدبیر
او خلاص باشد از وجه مجاورت زن بد از مجاورت سباع
و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیلت در آن کار باید
داشت اول بذل مال چه حفظ تن از مال اولی بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد
و خویشتن از و باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد دوم تشویز و بدخویی
و هجرت مضاجع بر وجهی که بفساد ادا نکند سیوم لطایف
حیل باید بتحریص عجایز بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نمودن
بظاهر و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت
حرص پدید آید و فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت در رغبت
و رهبت که موجب فرقت بود چهارم و آن بعد از عجز بود از

نفس درست و عوض و بهتر از مال

دیگر

دیگر تدبیر آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانع
از اقدام بر فضایح نصب کرده باشند تا امید او منقطع شود و مفارقت
اختیار کند و حکمای عرب گفته اند از پنج زن حذر واجب بود از حنانه
و از منانه و از انانه و از کیة القفا و از خضراء الدمن اما حنانه زنی
بود که او را فرزندان بود از شوهر دیگر و پیوسته بمال این شوهر بر
ایشان مهربانی مینماید و اما منانه زنی بود متمول که بمال خود
بر شوهر منت نهد و اما انانه زنی بود که پیشتر از این شوهر جای
بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر دیده پیوسته از ین حال و این شوهر با شکایت
و انین بود و اما کیة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غایب
شود مردمان ذکر او و داغی بر قفای او نهند و اما خضراء الدمن زنی بود
جمیله از اصلی بد و او را مشابهت کرده اند بسبزه مزابل و کسی که بشرایط
سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن
از ملابست امور ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان
با سوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بهلاک او بود
یا قصد دیگری از جهت زن **فصل چهارم سیاست تدبیر اولاد** و تادیب
ایشان و چون فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیه او باید کرد بنام نیکو
اگر نامی نا موافق بر او نهند مدت عمر از آن ناخوش دل باشد پس دایه
اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر
تعدی کند از دایه بفرزند و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت

اخلاق او مشغول باید شد پیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد
بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت
او بود و در تهذیب اخلاق و اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر
قوت که حدوث او در بنیت کودک پیشتر بود تکمیل آن قوت
مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر
شود حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات
سر در پیش افکنده و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او
از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت استعداد تأدیب بود
و چون چنین بود عنایت بتأدیب او و اهتمام بحسن تربیت زیادت
باید داشت و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از تأدیب او
آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبه ایشان
مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد و قبول
صورت از اقران خود زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت
تنبیه دهند و خاصه کراماتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن
کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظایف
دین در او آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع
از آن تأدیب و اخیار را نزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت
و اگر ازو جمیلی صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر
شود بمذمت تخویف کنند و استهانت باکل و شرب و لباس فاخر

در نظر او تزیین دهند و ترفع از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات
و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامه‌های
ملون و منقوش لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت را
بجامه التفات نبود تا چون بر آن بر آید و سمع او از آن پر شود و
تکرار فوند کار متواتر گردد و بعادت گیرد و کسی را که ضد این معانی
گوید خاصه از اقران و اتراب او ازو دور دارند و او را از ادب
بد زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند در
اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی کند
و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید و بعد از آن بتادیب
و سن و تجارب از آن بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان
مواخذت کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که
بآداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا مؤکد آن معانی شود
که در و آموخته باشند و اول رجز بدو دهند و انگاه قصیده و از
اشعار سخیف که بر ذکر غزل عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار
امرء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدانکه جماعتی که حفظ آن
از ظرایف پندارند و گویند رقت طبع بدان اکتساب کنند التفات
کنند التفات نماید چه امثال این اشعار مفسد احداث بود و
او را بهر خلقی نیک که ازو صادر شود مدح گویند و اکرام کنند
و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش و صریح فرا نمایند که بر قبیح اقدام

نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر
بر خود بپوشند بر وی پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سر
او را توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغت نمایند و از معاودت
تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن توبیخ و مکاشفت احتراز باید کرد
که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریض دهد که الانسان
حریص علی ما منع و باستماع ملامت اهانت و ارتکاب
قبایح لذات کند از روی تجارب بر لطایف حیل استعمال کنند و اول که
تادیب قوت شهوی کنند ادب طعام خوردن بیاموزند چنانکه بیاید
کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت
و غذاها ماده حیات و صحت است به منزلت دوی که بدان
مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و باز
نخورند طعام همچنین باید و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند
و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را با او تقبیح صورت
کنند و او را در الوان اطعمه ترغیب نکنند بلکه باقتصار بر یک
طعام مایل گردانند و شهوت او را ضبط کنند تا بر طعام دون قضا
کند و بر طعام لذیذتر حرص ننماید و وقت نان تهی خوردن عادت
کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیز نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر
و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک را که اگر چاشت
زیادت خورده کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر

[illegible]

بیشتر

کوشش کنند در حرکت و حدت و تیقظ و قلت بلادت او
وانبعاث بر نشاط و خفت نافع بود و از حلوا و میوه خوردن
منع کنند که این طعامها استحالت پذیرد و عادت او کرداند
که در طعام آب نخورد و نبید و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن
شباب رسد چه نفس و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت
اقدام و وقاحت و طیش باعث کرداند و او را مجالس شراب
خوارکان حاضر نکنند مکر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از محادثت
ایشان او را انتفاعی حاصل آید و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و
بازی و سخریت احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف آداب
فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعلی که پوشیده کند منع
کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از
خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن و اماتت خاطر و خور اعضا
آرد و بروز نکذارند که بخسبد و از جامه نرم و اسباب تنعم منع
کنند تا درشت براید و بر درشتی خو کند و از خیش و سردابه بتابستان
و پوستین و آتش بزمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب
و ریاضت او کنند و از اضداد آن منع کنند و آداب حرکت
و سکون و خاستن و نشستن و سخن کفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین
یاد کنیم و موی سر زینت ندهند و ملابس زنان او را زینت نکنند
و انکشترین تا بوقت حاجت نرسد بدو ندهند و مفاخرت با اقران

به پدران و مال و ملک و ماکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن
با اقران بیاموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع با اقران و از
دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند یاد کنند چه براست و چه بدروغ
چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد بهر وقتی
کودکان را باری حاجت نبود و خاموشی و آنکه نگوید الا جواب
و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت و لغو
اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن
در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت و بحرمت نفس خود و معلم خود و
هر کس که از او بزرگتر بود تحریص کنند فرزندان بزرگان بدین ادب
محتاجتر باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت
اخلاق و تخریج کودکان واقف و شیرین سخن و با وقار و هیبت و مروت
و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان
و مواکلت با ایشان و محاورت با هر طبقه از طبقات مردم
با خبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز باید که کودکان بزرگزاده
که با ادب نیکو و عادت جمیل متحلی باشند با او در مکتب بوند
تا ضجر نشود و ادب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند
در تعلم غبطت نماید و مباهات کند و بر آن حریص شود و چون
معلم در اثنای تادیب ضربی بتقدیم رساند و از فریاد و شفاعت خواستن
حذر فرمایند چه از فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود

اندک

و نیک مولم تا از آن اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع کنند
که کودکان را تعییر نکند الا بقبیح یا بی ادبی و بر آن تحریض کنند که با کودکان کرم کنند
و مکافات جمیل بجای آرد تا سود کردن بر ابنای جنس خود بعادت نگیرد
و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت
سموم افاعی بیشتر است و هر وقت اجازت بازی کردن دهند
ولیکن باید که بازی او جمیل بود و بر تعبی و المی زیاده مشتمل نبود تا از
تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر
و معلم و نظر کردن بایشان بعین جلالت بعادت او کنند تا
از ایشان بترسد و این ادب از همه مردم نیکو بود و از جوانان
نیکوتر چه تربیت برین قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل
بوده باشد و ضبط نفس کنند از لذات و شهوات و صرف فکر
دران تا بمعالی امور ترقی کند و حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا
و کثرت اصدقا از کرام و فضلا روزگار گذارند و چون از مرتبه
کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کنند که غرض اخیر از ثروت و
ضیاع و عبید و خیل و خول و طرح و فرش ترفیه بدن و حفظ صحت
تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد
و تاهب دار البقا حاصل کند و با او تقریر دهند که لذات بدنی
خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را
التزام نماید و پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بتدریج که یاد کردیم

اوّل علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کنند تا آنچه در
مبدا بتقلید گرفته باشند او را مبرهن شود و بر سعادتی که بدو نمای
اختیار او را روزی شده باشد و شکرگذاری و ابتهاج نماید و اولی
آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست
کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعتی و علم
در و مفطور است او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس
مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول
شدندی و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودعست
سرّی غامض و تدبیری لطیفست که نظام عالم و قوام بنی آدم
بدان منوط میتواند بود و ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر آنکه بصناعتی
مستعد بود و او را بدان متوجه گردانند هر چند زودتر ثمرهٔ آن بیابد
و بهنری متحلی شود و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند
و باید که در هر فنی بر استیفا آنچه تعلق بدان فنی دارد از جوامع علوم
و آداب تحریص کنند مانند آنکه چون بشغل صناعت کتابت خواهد
آموخت بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسایل و خطب
و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات مستطرف
و نوادر مستملح و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نماید و بر معرفت
بعضی و اعراض از باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب
هنر شنیع ترین و تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنا صناعتی

نمج

صحیح نیابند و ادوات و آلات او ساعد نبود و از ان تکلف نکنند چه در فنون صناعات فسحتی است و بدیگری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوض و شروعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از هنری نا آموخته بدیگری انتقال کنند و در اثنای مزاولت هر فنی ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت و حدت و ذکا و بعث نشاط را استلزام بود بعادت گیرند و چون صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد او را بافصی الغایه برسانند و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت و درویشی افتند و محل شماتت دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که او را متاهل گردانند و دخل او جدا کنند و ملوک فرس رسم بوده است که فرزندان را در میانه حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت عادت نمودن در ماکل و ملابس برآیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت

رسوا، و علم همین بوده است و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد
تربیت یافته باشد قبول ادب بر او دشوار بود خاصه چون سن
دراز کند مگر که بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع
عادت واقف و بران عازم و در ان مجتهد و بصحبت اخیار
مایل سقراط حکیم را گفتند چرا مجالست تو با احداث بیشتر است
گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن صورت
بندد و چوبهای زفت که طراوت آن برفته باشد و پوست خشک
کرده باستقامت نگراید اینست سیاست فرزندان و در
دختران هم برین نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد
و ایشانرا در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا
و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از
خواندن و نوشتن منع کرد و هنرهایی که از زنان محبوب بود
بیاموخت و چون بحد بلاغت رسد با کفوی مواصلت ساخت
از کیفیت ترتیب اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر آدابهایی کنیم
که در اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کودکان
بیاموزند و بدان متحلی شوند هرچند باید که همه اصناف مردم
بران مواظبت نمایند و خویشتن را از ان مستغنی نشمرند تخصیص
این نوع بدین فصل به سبب آنست که ایشانرا قابلتر توانند
بود و بر مداومت آن قادرتر والله خیر موفق و معین آداب سخن

گفتن

گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی
یا روایتی کند که او بران واقف باشد وقوف خود را بر آن
اظهار نکند تا آنکس آن سخن را بتمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند
جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت
بود بر ایشان سبقت نماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او
بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب
خود بگوید بر وجهی که بر متقدم طعن نکند و در محاوراتی که بحضور او میان
دو کس رود خوض نماید و اگر از و پوشیده دارند استراق سمع
نکند و تا او را با خود دران سر مشارکت ندهند مداخلت نکند
و با مهتران سخن بکنایت نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته
بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن
بمثالهای واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب
و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که با او تقریر میکنند تمام
نشود بجواب مشغول نگردد و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند
در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج
شود قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت
از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایت کند از آن
مزاح منکر نکند و در مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای
سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضای

اشارتی لطیف کند وانگاه آنرا بر وجه خوب ادا کند و در راست
و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند و لجاج نکند خاصه با مهتران
یا با سفیهان و کسی که الحاح با او مفید نبود بر و الحاح نکند و اگر در
مناظره و محاورات طرف خصم را رجحان یابد انصاف
بدهد و از مخاطبهٔ عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان
تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم آن نکند نگوید و لطف
در محاوره نگاه دارد و حرکات و افعال و اقوال کسی را انکار
نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری شود ابتدا بسخنی کند
که بفال ستوده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ
گفتن تجنب چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن
مخالطت نکند و استماع از گاه باشد و باید که شنیدن او
بیشتر بود از گفتن از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادتست
گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو
چندانکه گویی می شنو **آداب حرکت و سکون** باید که در رفتن سبکی
ننماید و تعجیل نزود که آن امارت طیش بود و در تأنی و ابطا نیز
مبالغت نکند که آن امارت کسل بود و مانند متکبران نخرامد
و همچون زنان و مخنثان کتف بجنباند و دستها نجنباند و از
دست فروگذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه
احوال نگاه دارد و چون رود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان

بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود
و در سکون مجلس اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یک
پای بر دیگر ننهد و بزانو ننشیند الا در خدمت ملوک یا استاد یا کسی
که بمثابت این جماعت بود و سر بر زانو و بر دست ننهد که آن علامت
حزن یا کسل بود و گردن کژ نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند
و انگشت و گردن بانگ بیرون نیارد و از تثاؤب و تمطی
احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفکند و همچنین آب دهن
و اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز آن نشنوند و بدست
نه و سر آستین و دامن پاک نکند و از خدو افکندن بسیار تجنب
نماید و چون در محفلی شود مرتبت خود نگاه دارد نه بالاتر از حد خود
نشیند و نه فروتر و اگر مهتران قوم که نشسته باشند او باشد حفظ
مرتبت از او ساقط شود چه هر جا که او بنشیند صدر آنجاست
و غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد با
حد خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی
یا تثاقلی از و ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست
برهنه نکند و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه نکند و از زانو
تا ناف بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش
مردم نخسبد و به پشت باز نخسبد خاصه اگر در خواب غطیط
کند چه استلقا موجب زیادت شدن آن آواز بود و اگر

در میان جماعتی نعاس برو غالب شود برخیزد و اگر تواند و با خواب را
نفی کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان بخسبند او
نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید و بیدار آنجا
مقام نکند و در جمله چنان سازد که مردمان را از و نفرتی یا زحمتی نرسد
و بر مجلس و بر هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین عادات بروی دشوار
بود با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال ادبی او را لازم آید از مذمت
و ملامت زیادت از احتمال مشقت ترک آن عادت بود
تا بر و آسان شود و آداب طعام خوردن اول دست و دهن و بینی
پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مایده بنشیند بطعام خوردن
مبادرت نکند الا که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند
و بزیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه
بزرگ نکند و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد بلکه
اعتدال نگاه دارد و انگشت نلیسد و به الوان طعام نظر نکند
و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بدان ولوع ننماید
و آن را بر دیگران ایثار کند و دسومت در انگشت نگذارد
و نان و نمک تر نکند و در کسی که با او مواکلت کند ننگرد و در
لقمهٔ او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهن برد مانند استخوان
و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی بود چنان
از دهن بیرون کند که کسی وقوف نیابد و آنچه از دیگری مستقذر یابد از کار

نکند

نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیت طعام او تناول
کند از ان متنفر نشود و چیزی از دهان ولقمه در کاسه و بر نان نیفکند
و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد بلکه اگر سیر شده باشد
تعللی می آرد تا دیگران نیز فارغ شوند واگر انجماعت دست
باز گیرند او نیز دست باز گیرد اگرچه گرسنه بود مگر در خانه خود
یا در موضعی که بیگانگان نباشند واگر در میان طعام بآب حاجت
افتد بنهیب نخورد وآواز از دهن وحلق بیرون نیارد و چون
خلال کند با طرفی شود وانچه زبان از دندان جدا شود فرو برد
وانچه بخلال بیرون کند بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرند واگر در
میان جمعی بود در خلال کردن توقف کند و چون دست
شوید در پاک کردن انگشتان واصول ناخنان جهد بلیغ نماید
وهمچنین در تنقیه لب ودهن ودندانها وغرغره نکند واب
دهن در طشت نیفکند و چون اب از دهن ریزد بدست
بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران واگر پیش از
طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران
در دست شستن **اداب شراب خوردن** چون در مجلس
شراب شود جهد کند که تا تواند شراب نخورد چه با انکه منهی
شرعست مزیل عقل است پس اگر در مجلس شراب شود نزدیک
افضل ابنای جنس خود نشیند واز انکه در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت

موسوم باشد احتراز کند و بحکایات ظریف و اشعار ملیح که با
وقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد
و از ترش روی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعتی بسان بازیت
کمتر بود باستماع مشغول شود و اگر مطرب بود در حکایات
خوض نکند و باید که سخن ندیم قطع نکند و در همه حال اقبال بر مهتر
اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بر دیگران بی
التفاتی کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد
که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه
هیچ فضیلت و شرف زیادت از خردمندی و هشیاری نباشد
پس اگر ضعیف شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس
برخیزد پیش از سکر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان مست
شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیلت آن کند
که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان
خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد
آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن
قادر بود التماس زیادت برانچه دور میگردد نکند و صحاب را
بدان تکلیف نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز
شود برو عنف نکنند و اگر عشیان غلبه کند در میان مجلس
از اندافعت نکند و بر وجهی که اصحاب وقوف نیابند

یا در حال بیرون آید و چون قی کند با مجلس معاودت نماید و میوه
و ریحان از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد و هر کسی را اندر آن
سخن که لایق بود مخصوص گرداند و باید که بانفراد سبب انس و سکوت
و نشاط اهل مجلس نشود چه این معنی مستدعی قلت وقع بود و از مجلس
بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود در وی بسیار نظر نکند
و اگر چه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب
ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون بحدی رسد
که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر نتواند بموضعی
شود که از مجلس دور بود و آنجا بخسبد و تا تواند در مجلس ملوک با
کسانی که اکفاء او نباشند یا کسانی که با ایشان مباسطی نیفتاده
باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و البته
بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از کسی خایف باشد و ندما الحاح
اقامت کنند شاید که بتساکر یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید
اینست آنچه وعده داده بودیم از آداب و این هر چند
نوع از حد و حصر متجاوز باشند و بحسب اوضاع و اوقات
مختلف شود و اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط
کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش دشوار
نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن بر وی آسان نماید
و خود عقل عدل است در هر باب والله اعلم بالصواب فصل

که بعد از تألیف کتاب بدان الحاق کرده شد در شهور سنه
ثلاث وستین وثمانمائه که بعد از تحریر این کتاب بود بمدت
سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان
که در اکثر فنون فضایل پیرایه عالم است و آن مخدوم
معظم ملک الامراء فی العالم جلال الدوله والدین مفخر جهان بن
عبد العزیز اعز الله انصاره دام اقباله وضاعف اجلاله
باین دیار رسیده و این کتاب را مطالعه همایون خود مشرف
گردانید فرمود که در اثنای ذکر فضایلی که درین کتاب موجودست
ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقودست و آن رعایت حق پدر
و مادرست که تالی عبادت خالقست چنانکه فرموده است
عز من قائل وَقَضَیٰ رَبُّکَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِیَّاهُ وَبِالْوَالِدَیْنِ إِحْسَانًا
بایستی که در حث بدین فضیلت و زجر از رذیلتی که مقابل آنست
یعنی عقوق ام از مبادی کتاب اشارتی رفته بودی محرر این کتاب
هرچند بچند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است
اما چون این قدر بجای خویش بود این معنی بذیل فصل چهارم از مقالت
دوم که سیاست و تدبیر و تأدیب اولاد است الحاق
کرده شد و در صدر فصل این قدر بیفزود و بعد از ذکر تأدیب اولاد
تا در آخر این فصل می نویسند و آن سطرها اینست فصل در ذکر رعایت
حقوق پدران و مادران و زجر عقوق ایشان [illegible]

فرز

فرزند در تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق
ایشان بر فرزندان هرچند در تنزیل مجید موضع ذکر فرموده است
در این کتاب نیز بطریق نقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقالت
اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل
و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن آنست
که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او
بقدر استطاعت باز از آنکه مقتضای سیرت عدالت بیان کرده
چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیفتد
که از پدران و مادران بفرزندان رسد اولاً پدر اول سببی
ملاصق در وجود فرزند را و بعد از آن سبب تربیت و اکمال او
تا هم از فواید جسمانی که بپدر متعلق است کمالات جسمانی
چون نشو و نما و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند
ندمی یابد و هم از تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون ادب و تمیز
و صناعات و علوم و طرق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس
فرزند حاصل میکند و با نواع تعب و مشقت و تحمل او را جمع دنیاوی
میکند و از جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود
بقایم مقامی خود می پسندند و ثانیاً مادر به در وجود مشارک
و مساهم پدر است و نسبت بآن وجه که ازین که پدر موذی است
مادر قابل شده است و تعب حمل نه ماهه و مقاسات

خطر ولادت و اوجاع و آلام که دران حالت باشند کشیده
وهم سبب اقربست در رسانیدن قوت بفرزندی که ماده حیات
اوست و مباشر تربیت جسمانی و جذب منافع با او و دفع
مضار ازو مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و حقاوت
حیات او بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا
کند که بعد از ادا حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده از رعایت
حقوق پدر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان نباشد
بر توجهی این قسم از قسم اول عبادت اولیست چه خالق از مکافات
حقوق نعمتهای او مستغنیست و پدر و مادر محتاجند و روزکار فرزند را
بحرمت دخی کذاری ایشان قیام نماید منتظر و مترصد و اینست
علت مقارنت احسان والدین با عتراف بوحدانیت
والتزام عبادت و غرض از حسن اصحاب شرایع نبعثی ا است
تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق پدر و مادر بسه چیز
اول دوستی خالص ایشان از اول و تحری رضا ایشان بقول و عمل
مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال
آن در هرچه مؤدی نباشد بمخالفت رضای باری تعالی با جلی مخذور
عنه و درانچه مودی باشد بکلی از ان مخالفت بر سبیل مجاملت کردن
نه بر سبیل مکاشف و منازعت دوم مساعدت ایشان
در مقتنیات پیش از طلب بی شایبه و طلب عوض بقدر امکان

مادام موذی باشند بمحذوری بزرگ که احتراز ازان واجب باشد
سیوم اظهار خیرخواهی ایشان در ستر و علانیت بدنیا و آخرت
و محافظت وصایا و اعمال که بآن هدایت کرده باشند چه در
حال ایشان و چه بعد وفات ایشان و سببی که در فصل دوم
از مقالت سیوم که مقدر است بر ذکر فضیلت محبت بیان
خواهد رفت و آن آنست که پدر و مادر فرزند را محبت طبیعی
و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی و ازین سبب در شرایع اولاد را باحسان
و با آبا و امهات زیادت ازان فرموده اند که آبا و امهات را
باحسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران ازانچه
گفتیم معلوم شد چه حقوق پدر روحانی تر است و بآن سبب فرزند را
تنبیه بران بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادران جسمانی تر و بآن
سبب هم در اول احسان فرزندان آن را فهم کنند و بما دران میل زیادت
نمایند و باین قضیه ادا حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا
و ثنا که روحانی تر است زیادت باید و ادا حقوق مادران
ببذل مال و ایثار اسباب تعیش و انواع احسان که جسمانی تر باشد
زیادت باید و اما عقوق که رذیلتی است مقابل این فضیلت
هم از سه نوع باشد اول ایذا پدران و مادران بنقصان محبت یا باقوال
و افعال یا منسوب باانچه موذی باشد ببعضی ازان مانند تحقیر و سفاهت
و استهزا و غیر آن دوم بخل و منافست با ایشان در اموال و اسباب

تعییر یا بذل یا طلب عوض یا مثوبت بمنت یا گران شمردن احسانی
که با ایشان رود و سیوم اهانت ایشان و بی شفقتی نمودن در نهان
یا آشکار در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن نصایح و وصایای
ایشان و همچنانکه احسان والدین تالی صحت عقیدت است عقوق ایشان
تالی فساد عقیدت باشد و کسانی که بمثابت پدران و مادران
باشند مانند اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی
پدران و مادران هم بمثابت ایشان باشند در وجوب رعایت
حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از آنچه
موذی باشد بکراهیت ایشان و دیگر فصول این کتاب که در بیان
کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته اند بر مقاصد این باب
اطلاع تمام حاصل آید انشا الله تعالی **فصل پنجم در سیاست
خدم و عبید** باید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزلت دست
و پای و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل امری
کند که باعانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست
آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم را بدان کار رنجه باید کرد
زحمتی از بصر باز داشته بود و اگر نه وجود این طایفه بود ابواب راحت
مسدود گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف
و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب
وقار باشد مهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود انجماعت

شکر

شکرگذاری بشرط بجای آرند و ایشان را و دایع خدای تعالی شمرند
و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان
بکار دارند چه این صنف مردم را بنزلال و کلال و فتور و ماندگی باعضا و
جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان
مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف
و جور اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی بتقدیم رسانیده باشد
و شکر نعمت او گذارده و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت
و تجربت تمام وقوف بر احوال کسی که او را استخدام کنند
حاصل کنند و اگر میسر نشود بفراست و حدس و توهم استعانت نمایند
و از اصحاب صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب
دانند که در اغلب احوال خُلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده است
که نیکوترین چیزی از زشت صورتان و بود و در خبر آمده است
که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعوج و ابرص
و مانند ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد
کردن از احتیاط دور باشد و بسیار بود که زیرکی و احتیال و مکر با این
دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر شهاب بسیار
که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتها است
درین باب و چون خادم میسر شود او را بضاعتی که بصلاحیت
آن موسوم باشد مشغول گردانند و امور مکفی کنند و از کاری بکاری

و صناعتی بصناعتی تحویل نفرماید بلکه بر آنچه طبع او بران مایل بود و آلات
آن او را حاصل قناعت کند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود
و اگر ازین قانون مجاوزت کند مانند آنکس باشد که باسب حرث کند
و گاو را دویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد نشاید که انکار
او عین صرف باشد از آن کار چه این فعل تنکدلان و بی‌بصران باشد
و هرگاه صرف کند بدلی بهیچ محتاج گردد و حکم بدل همین حکم بود تا
از منفعت خدمت محروم بماند و در دل خدم باید که مقرر کرده باشند
که ایشانرا بمفارقت او طریقی سبیلی نخواهد بود بهیچ وجه و سبب تا
هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم لایق و هم خادم شرط
شفقت و هواداری و مناصحت و احتیاط بجای آرد چه این
فعل انگاه ازو صادر شود که خود را از نعمت و مال مخدوم شریک و سهیم
شناسد و از عزل و صرف امن بود و چون صورت کند که صاحب او
ضعیف رای و واهی همت و بهر گناهی او را دور خواهد کرد خویشتن را
در خدمت او عاریتی شمرد و بمقام راه گذریان بود نه در هیچ کار اندیشه مانده
کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت روز
مفارقت و جفای سید مقصود دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم
آن بود که باعث ایشان بران محبت بوده نه ضرورت و رجا
نه خوف تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت بندگان و باید که
اخلال نکند امور معاش خدم از مآکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه از اماندر

خود

خود مقدم دارد و ازاحت علت ایشان در جملگی مایحتاج بتقدیم رساند
و ایشانرا اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر
اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از روی ملالت
و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع تادیب
و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق
عفو را بکلی مسدود نباید گردانید و کسی که بعد از توبه مراجعت گناه کند او را چاشنی
عقوبت باید چشانید و تشدیدی بتقدیم رسانید و از رشد او نومید بود
مادام که قید حیا بر نگرفته باشد و باصرار و وقاحت معترف نشده
و چون بجنایتی فاحش و گناهی زشت که ابقا بران مذموم بود دلگرم
گردد و بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود
که زود اورا نفی کند والا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد
او بدیگران تعدی کند و بنده از آزاد اولی استخدام را چه بنده بقبول طاعت
سیند و تادب باخلاق و آداب او مایل تر باشد و از مفارقت نومید
تر و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بخرد تر
و سخنگوی تر و باحیاتر باشد و تجارت را آنچه عفیف تر و کافی تر
و کسوب تر بود و عمارت عقار را آنچه قوی تر و کارکن تر بود و رعی
چارپای را آنچه قوی دل تر و بلند آواز تر و کم خواب تر بود و اصناف
بندگان بحسب طبیعت سه اند یکی حر بالطبع و دیگر عبد بالطبع و سوم
عبد شهوت اول را بمنزلت اولاد باید داشت و بر تعلیم ادب صالح

تخصیص فرمود و دوم را بمنزلت دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض گرداند و سوم را بقدر حاجت بمنتهی میباید رساند و با استهانت واستخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال و حرص موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما بنجل و لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس و وهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی و مکر و انفعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند اما بغدر و فساد و بی حفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم مقالت سیوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است فصل اول در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این انواع علم پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالیست و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام اسمادی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال او از وجود متاخر بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی معدات نتواند بود و اما مکملات مانند صورتهای که از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفه بکمال انسانی برسند

اما معدات مانند غذا که باضافت ماده شود تا نما بغایتی
که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود یکی که معین جزوی گردد
از انچیزی که بمعاونت محتاج بود و این معونت ماده بود و دوم انکه
معین متوسط شود انچیزرا که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت
آلت بود و سیوم انکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت
بانچیز که بمعونت محتاج بود کمالی یابند و این معونت خدمت
بود و آن صنف بدو قسم شود یکی انکه معونت بالذات کنند یعنی
غایت فعل او نفس معونت بود دوم انچه معونت بالعرض کنند
یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مثال معو
مادت معونت نبات حیوانی را از وجه غذا باید و مثال معونت
آلت معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا
و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را
و مثال معونت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابو نصر
فارابی که اکثر این مقالات منقول از اقوال و نکت اوست گوید افاعی
خادم عناصر اند بالذات چه انسانرا و دیگر حیوانات که موجب
انحلال ترکیب ایشانست نفع میبیت و سباع خادمند بالعرض
که غرض ایشان از افتراس نفع خویشست و انحلال با عناصر بتبعیت لازم
آید و بعد از تقریر این مقدمه گوییم عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت
نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت

وانسان و معونت انسان نکند الا بطریق ثالث بالعرض چه او
نیز بشر است و ایشان خسیس تر و اخس شاید که هم خدمت اخس
کند و هم خدمت اشرف نشاید که خدمت کند الا مثل خویش را
و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه
بطریق آلت و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از دوری
انسانی چه از از وی جوهر مجرد است و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات
محتاج است با هر سه نوع معونت او دهند بنوع خود محتاج است
تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع
و نباتات محتاجند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه
بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات
آب که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند بی معاونت
یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نه بندد و بعضی
دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را
بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت
محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در
ایام نما و بعد از آن هر یکی علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی
دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند
هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نبات را بعناصر و معدنیات
احتیاج بود بهر سه نوع بماده خود ظاهر است و بالت مانند احتیاج

تخم

تخم بچیزی که اورا پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون دارد
و بخدمت احتیاج آن بکوشهای که بر منابع چشمها مشتمل باشند و نبات
را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خرما که ماده بی نر بار نکند
اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا ابنا درو و مرکبات بعناصر
محتاج بود بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر
و معادن و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کند که در رتبت ازو
متاخر بود چنانکه افاعی گفتیم اما از آن وی اخس و خسیس‌تر بود فی الجمله غرض
ازین تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالمست
بمعونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجتست هم در بقاء
نوع اما بیان آنکه با نواع دیگر محتاجست خود ظاهر است و درین مقام
باستکشاف آن زیادت احتیاجی نه و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود
محتاجست آنست که اگر هر شخصی را بتربیت غذا و لباس و مسکن
و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری و آهنگری
بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد
و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها ساز کردی پس
بدین مهمات مشغول شدی بقای او بغذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار
او اگر بدین اشتغال موزع گردیدی بادای حق یکی ازین جمله قادر نبودی
اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یک بمهمی ازین مهمات زیاد
از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطاء قدر زیادت و اخذ بدل

از عمل دیگران قانون عدالت و معامله نگاه دارند و اسباب معیشت
دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقاء نوع میسر و منتظم گردد چنانکه
هست و بهذا اشارت بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که
آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار
بایست کرد تا نان پخته شود و هزار و یکم آن بود که نان سرد
کرد و آنگه بخورد و در عبارت حکما همین معنی باشد بدین وجه که هزار
شخص کارکن باید تا یک شخص لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون مدار
کار انسان بر معاونت یکدیگر است و معاونت بران وجه صورت
می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف
صناعات که از اختلاف عزایم صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر
همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدی
از جهت حکمت الهی اقتضاء تباین همم و آراء ایشان کرد تا هر یک
بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت
آن خرسند و خوشدل باشند همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و
و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را
خدمت نکنند و اگر درویش باشند همچنین اول از جهت بی نیازی از یکدیگر
و دوم از جهت عدم قدرت بر اداء عوض خدمت یکدیگر و چون
صناعات در شرف و خست مختلف بود و اگر همه در قوت تمیز
متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب

حاصل

حاصل نیاید و اینست آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا
ولیکن چون بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت و بعضی
بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از تمیز و عقل خالی
و بمثابت ادوات و آلات اهل تمیز را همه کارها بر وجهی که مشاهده
می افتد متقرر گردد و از قیام هر یکی بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت
بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت نمی بندد
و معاونت بی اجتماع محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع
و این نوع اجتماع را شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه
بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی بود که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی
که سبب تعیش بود می کنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل
مسکن است بلکه اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض
از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بلکه جمعیتی مخصوص است میان اهل
مدینه و اینست معنی آنچه حکما گویند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج
بالطبع الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلفست
و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی بتحصیل لذتی
و قصد دیگری باقتناء کرامتی اگر ایشان را باطبایع ایشان گذارند
تعاون ایشان صورت نبندد چه متغلب همه را بنده خود گرداند که او
حریص همه مقتنیات خود را خواهد چون تنازع در میان افتد با
فنا و افساد یکدیگر مشغول شوند پس بالضرورت نوعی از تدبیر

باید که هریکی را منزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند و دست
هریک از تصرف و تعدی در حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن
بود از امور تعاون مشغول کند و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه
در مقالت اول در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس
و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب قاعده
حکمت اتفاق افتد و مودی بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوتست
آنرا سیاست خوانند والا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود
اضافت کنند و حکما اقسام سیاسات بسیط چهار نهاده است سیاست
ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست
جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشانرا
فضایل آید و آنرا سیاست فضلا و اما سیاست غلبه تدبیر امور
اخسا بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست
کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنای کرامات موسوم باشند و اما
سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی
وضع کرده باشند و سیاست ملک این سیاسات دیگر را بر اهالی
آن موضع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذت
کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس آن سیاست سیاست
سیاسات بود و تعلق سیاست ملک سیاست جماعت
یکدیگر برین وجه که بود که یاد کنیم و گوییم سیاسات بعضی تعلق

بادو صناع

اوضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر
ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی بیکی
ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری بی وسیلت خصوصیتی
استدعای تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد
که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را
در عبارت قدما صاحب ناموس گفته‌اند و اوضاع او را ناموس
الهی و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع او را شریعت
و افلاطون در مقالت پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین
طایفه برین وجه کرده است که هُمْ اَصحاب القوی العظیمة الفائقة
و ارسطاطالیس گفته است هم الذین عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر احکام
بشخصی احتیاج افتد که بتأیید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان
میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته‌اند
و احکام او را صناعت ملک و در عبارت محدثان امام
و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند
و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او و
امثال او صورت بندد و در عبارت قومی از حکما شخص اول را ناطق
گویند و شخص دوم را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک
درین موضع نه آنست که او را خیل و حشمی بود یا مملکتی باشد بلکه مراد
آنست که مستحق ملک بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو

التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع شود
فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموس احتیاج نبود چه یک
وضع اهل ادوار بسیار را کفایتی باشد اما در هر روزگاری عالم را مدبری
باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقاء نوع بر وجه اکمل صورت
نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت مراسم
آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات بر حسب
مصلحت بهر وقت و روزگار و ازینجا معلوم شود که حکمت مدنی
و آن این علمیست که مقالهٔ مشتمل و ست نظر بود در قوانین کلی
که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی
و موضوع این علم هیأتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید
و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل بسبب آنکه هر صاحب صناعتی
نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد
نه از آن روی که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را نظر در معالجه دست بر آن وجه
بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود و
بدانکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند و صاحب
این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از آن جهت
که خیرات باشد یا شرور و پس این صناعت با دیگر صناعات چون نسبت
علم الهی بود با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقا شخص و نوع بیکدیگر
محتاجند و وصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج

بیکدیگر

یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس واجب بود که معاشرت و مخالطت ابنای نوع خود کند بر وجه تعاون والّا از قاعدهٔ عدالت منحرف گشته باشند و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجوهی که مؤدّی بود بنظام وجوهی که مؤدّی بود وقوف یافته باشند و علمی که ضامن تعریف یک یک نوع بود حاصل گردد و لیکن این علم حکمت مدنیست پس همه کس مضطر بود بتعلّم این علم با اقتنای فضیلت قادر تواند بود والّا معاشرات و معاملات از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد و بقدر مرتبت و منزلت خود و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالت مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود بر صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف ازان قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمرهٔ این علم انتشار خیرات در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی هم چنانکه گفتیم موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوییم اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محلّه باشد و بعد ازان اجتماع امم

کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزلی هر
منزل جزوی بود از محله و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت
و هر امتی جزوی از اهل عالم و هر اجتماع را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس
منزل مرئوس بود به نسبت با رئیس محله و رئیس محله مرئوس بود به نسبت با
رئیس مدینه و همچنین تا به رئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و او است
ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزاء عالم همچون نظر
طبیب بود در شخص و اجزاء شخص و همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل
و اجزاء منزل و دو شخص که در میان ایشان در صناعتی یا علمی اشتراک
بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگر در آن
صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او
باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتها همه اشخاص با شخصی بود که
مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق با اشخاص که در حکم
شخص‌ها شوند از جهت اتفاق آراء ایشان در مصلحت نوع و چنانکه
رئیس عالم ناظر است در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است
بعموم اجزای رئیس هر اجتماعی را نظری باشد در عموم آن جماعت که او
رئیس ایشان بود و در اجزای آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان
بود اولاً علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً علی الخصوص
و تعلق اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی بود مانند
منزل و مدینه و دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه

و سوم

وسوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و محله چه اجتماعات
اهل قری اجتماعات ناقص بود که هر یک بنوع دیگر خدمت
اجتماعی تام مدنی کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات
یکدیگر را بماده و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را
چنانکه پیش ازین گفته‌ایم و چون تألیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده‌اند
کسانی که از تألیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند
از فضیلت بی‌بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از
معاونت ابنای نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم
باشد و ازین طایفه جمعی این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که ملازمت
صوامع و نزول در شکاف کوهها متفرد باشند و آنرا زهد از دنیا
نام نهند و طایفه که مترصد معاونت خلق بنشینند و طریق اعانت
بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت
از شهرها بشهرها میشوند و بهیچ موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی موانست
بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و آنرا فضیلتی دانند چه این
قوم و امثال ایشان ارزاقی که بتعاون کسب کرده‌اند استعمال میکنند
و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند غذاء ایشان میخورند
و لباس ایشان میپوشند و بهاء آن از ایشان باعراض ادا نموده‌اند
و چون بسبب عزلت و وحشت رذایل اوصافی که در طبیعت
بقوت دارند بفعل نمی‌آرند جماعتی قاصر ایشانرا اهل فضایل پندارند

این کسان از مردم [illegible]

واین توهمی خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج کنند
من کل الوجوه بلکه آن بود که هر چیزی حقی و حدّی که بود نگاه دارند و از افراط
و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردی را که نبینند
برو ظلم نکنند بلکه آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف
کنند و تا کسی که با مردم مخالطت نکند سخاوت ازو چگونه صادر شود
و چون در معرض هولی نیفتد شجاعت کجا کار دارد و چون صورتی
شهوی نبیند از عفت او کی ظاهر گردد و اگر تأمل کرده آید معلوم شود
که این صنف مردم تشبّه بجمادات و مردگان میکنند نه با اهل فضل و تمییز
از تقدیری که مقدّر اول عزّ اسمه کرده باشد انحراف نه طلبند و در سیر
و عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و ازو توفیق خواهند
درین باب انه خیر موفق و معین **فصل دویم** در فضیلت محبت
که ارتباط اجتماعات صورت نه بندد و اقسام آن چون مردم یکدیگر
محتاجند و کمال تمام هر یک نزدیک اشخاص دیگر است از نوع
او و ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمالی
نمیتواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتألّفی که همه اشخاص
را در معاونت بمنزلت اعضاء یک شخص گرداند ضروری باشد و چون
انسان بالطبع مشتاق بتألیف او محبت بود و ما پیش ازین اشارت
کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت درین معنی آنست که عدالت
مقتضی اتحادیست صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی

بنسبت با طبیعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت
پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل انسانیست در باب
محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت
میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی
لغت خود انصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف متنازع فیه
با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از
اسباب اتحاد پس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی
از قدما حکما در تعظیم شان محبت مبالغه عظیم کرده اند و گفته که قوام همه موجودات
بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب
باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب
باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد
و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی
تواند بود و این قوام را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما چند
بر تصحیح این مذهب اقدام نموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف
کرده اند و سریان عشق در جملگی کاینات شرح داده و چون حقیقت
محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال
باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتیست که بر وی فایض
شده است پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر چند
این طلب در وی بیشتر بود شوق او بکمال زیادت بود و وصول بدان

بر و سهلتر و در عرف متاخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند
که قوت نطق را در آن شرکتی بود پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن
ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر که از جهت مناسباتی
که در امتزاج ایشان افتاده باشد و بر نسبتهاء معین و محدود چون نسبت
عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان نسبت مبدا افعالی
غریب باشند که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مثل آهن و مغناطیس
و اضداد آن که از جهت تنافی مزاجی حادث شوند مانند نفرت
سنگ باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و بغضت نشمرند بلکه آنرا
میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه
با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا هم الف و نفرت گویند و اقسام
محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگر ارادی اما محبت مادر
فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت
ندادی و بقاء نوع صورت نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی آنچه
سریع العقد و الانحلال بود دوم آنچه بطی العقد و الانحلال بود و سیوم آنچه
بطی العقد سریع الانحلال بود و چهارم آنچه سریع العقد بطی الانحلال بود
و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب
بسه شعبه اول لذت دوم نفع و سیوم خیر و از ترکیب هر سه با یکدیگر شعبه
رابع تولد کند و این غایات مقتضی محبت کلی باشند که در توصل بکمال شخصی
یا نوعی معاون و مددکار باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی ازین

اسباب

اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی
تواند بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت
تغیر و انفعال موصوفست چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب
سرایت کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه
نفع رسانیدن با عزت وجود سریع الانفعال بود و اما خیر علت محبتی بود که
زود بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان
اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر
بود و اقتضاء امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد
که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضاء هر دو
حال کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی
انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت
در رتبت بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است
از مودت خاصتر بود و جز در میان دو تن نیفتد و علت عشق یا
فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکب در استلزام
عشق مدخلی نتواند پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط لذت خیزد
و دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان
این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود
و سبب صداقت احداث و کسانی که در طبیعت داشته باشند
طلب لذت بود بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت

ایشان متوالی بود و گاه بود که از اندک مدتی چند بار تصادق کنند
و باز متفرق شوند و اگر صداقت ایشان زمانها در بقا باشد سبب
وثوق ایشان بود ببقاء لذت و معاودت آن حالاً فحالاً و هرگاه
که آن وثوق زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت
مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود
و چون منافع مشترک باشد و در اکثر احوال از ابتدای اتفاق افتد از ایشان
مصادقتی صادر شود و بحسب بقاء منفعت باقی ماند و چون علاقه
رجا منقطع شود و صداقت اهل خیر چون محض خیر باشند و خیر خیر
متغیر ثابت بود غیر مودات اصحاب آن از تغیر و زوال باشند مصون
و چون مردم از طبایع متضاد مرکب است و میل هر طبیعتی مخالف میل
طبیعتی دیگر است پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعت
دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی
از شوایب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و
چون مردم جوهری بسیط الهی موجود است که او را با طبایع دیگر
مشاکلتی نیست و او را نوعی از لذت تواند بود که آن را با لذات
دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذت بود در غایت افراط
بود و شبیه بوله و آن را عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان
دعوی آن محبت کنند و حکیم اول در این معنی از ابرقلیطس باز گفته است
که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تألف کل و تألفی تام

تواند

نتواند بود و اما جوهرهای متشاکل یکدیگر مسرور و مشتاق باشند
و از شرح این کلمات گفته اند که جواهر بسیطه چون متشاکل باشند و
یکدیگر مشتاق متألف شوند و میان ایشان توحدی حقیقی حاصل
آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را
این صنف تألف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود
که نوعی از تألف میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح
بود نه بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجه اتصال رسد
پس مستدعی انفصال بود و چون جوهری که در انسان مستودع است
از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات
در و منتفی گردد او را شبیه خود شوقی صادق حادث شود بنظر بصیرت
بمطالعه جمال خیر محض که منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار حضرت
برو فایض شود پس او را لذتی که آنرا هیچ لذت نسبت نتواند داد حاصل
آید و بدرجه اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدو و ترک آن
از تفاوتی زیادت نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بران حضرت
عالی سزاوارتر باشد چه صفای تام جز بعد از مفارقت حیات
فانی نتواند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر
با یکدیگر یکی آنست که نقصان متطرق نتواند بود و نه سعایت را درو
تأثیری صورت افتد و نه ملالت را در نوع او مجال مداخلتی باشد
و اشرار را دران نصیبی و حظی نبود و اما محبتی که از جهت منفعت باشد ا

افتند اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود والّا آنگه سریع الانقضا
والانحلال باشند از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد
نه بالذات و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان
اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در موضعی غریب مانند کشتی
و سفرها و غیر آن و سبب در آن موانستی بود که در طبیعت مردم
مرکوز است و خود مردم را انسان از آن جهت گفته اند چنانکه
در صناعت ادب مقرر شده است و کسی که گفته است و سمّیتَ
انسانا لانّک ناسی گمان برده است که انسان مشتق از
نسیانست و درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص
مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه
بچند موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود
با ابنای نوع خود و این خاصیت مبدأ محبتی است که مستدعی
تمدّن و تألّف باشد و بازآنکه حکمت حقیقی اقتضا شرف
این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز با آن دعوت
کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات
تحریض فرموده اند چه جمعیت آن انس از قوت بفعل آید و مگر چه
شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تفضیل بدین علت
نهاده باشد که تا چون در روزی پنج مرتبه در یک موضع مجتمع
شوند با یکدیگر مستأنس گردند و اشتراک ایشان در عبادات

دیگر

و دیگر معاملات سبب تأکّد آن استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس
بدرجهٔ محبّت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادت
بر اهل هر کوئی و محلّتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذّر
نباشد وضع کرد و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار میبود
ازین فضیلت نخواست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یکنوبت
اهل کویها و محلّها با جمعهم در یک مسجد که همه جماعت محیط تواند بود جمع
جمع آیند تا همچنانکه اهل محلّت را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل شهر
را نیز در آن اشتراک بود و چون اهل روستاها و دیهها را با یکدیگر
و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمّات میشود
در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود
تعیین کرد و مجمع ایشان از صحرائی که شامل ازدحام تواند بود تا مزد
فرمود چه وضع بنائی که همه قوم را در وجای بود و در سالی دو بار
ازان نفع گیرند هم مؤدّی بحرج میشود و چون وسعت فضائی
که همه قوم حاضر توانند آمد تا یکدیگر را و عهد انس مجدّد گردانند انبعاث
ایشان بر محبّت و موانست یکدیگر را تزاید پذیرد و بعد ازان
عموم اهل عالم را باجتماع در یک موقف در همه عمر یکدفعه
تکلیف کرد اما بوقتی معیّن از عمر که موجب مزید ضیق و کلفتی
بود موسوم نگردانند تا بر حسب تیسّر اهل بلاد و متباعد جمع آیند
و ازین سعادت که اهل شهر و محلّه را بدان مشرّف گردانیده اند حظّی

اکتساب کنند و با انس طبیعی که در فطرت انسان موجود است
ظاهر نماید و تعین آن موضع ببقعه که مقام صاحب شریعت
باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشعایر و مناسک
مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت
اجابت و مطاوعت شود و داعی خیر را بر جمله از تصور
این عبادات و تلفیق آنها یکدیگر غرض شارع در دعوت
با اکتساب این فضیلت معلوم شود چه ارکان عبادت
بر قانون مصلحت مقرر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت
باشد و باز سر حدیث محبت شویم و گوییم اسباب محبتها
مذکور شد بیرون محبت الهی چون میان اصحاب این محبتها
مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد
شود و در یک حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و دیگری
انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است
و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب
محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یکطرف محبت منقطع شود
و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر موصوفست
و تغیر یکطرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه و همچنین چون منافعی که
میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی چون هر دو
در آن متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی

اگر

اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر انتظار اکتساب اجرت
میدارد و شوهر از زن محافظت اگر نیز یک دیگری مقصر باشد
محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد
و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود و همان
شکوه و عتاب تا چندی بماند و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار
باید کرد و اما محبتهای که اسباب آن مختلف بود مانند
محبتی که سبب از یکطرف لذت بود و از دیگر طرف منفعت
چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست
دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق
همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند معشوق ازو
انتظار منفعت درین محبت تشکی و تظلم بسیار افتد بلکه در هیچ
صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث
نشود که درین نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال
مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تأخیر
افکند و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله صورت نبندد
و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند و بحقیقت
ظالم هم ایشان باشند چه استیفاء متع از لذت نظر و وصال
بتعجیل طلبند و در مکافات آن تأخیر افکنند با خوبدان قیام نمایند
و این نوع محبت را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و اصناف

این محبت نه در یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی
بود که یاد کردیم و مجبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی
و فقیر باشد هم شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک از
صاحب خویش انتظار خیری دارد که در اکثر اوقات مفقود بود
و فقدان آن با انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت
استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و برعایت
شرط عدالت این فساد ها زایل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیادت
از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت
مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند تا رضا بقدر استحقاق که از
لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و
صعوبتی شمول آن از شرح مستغنیست و اما محبت اخیار
چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه موجب
آن مناسبت جوهر بود مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت
باشد از شایبه مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت یکدیگر
و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود بتبعیت حاصل آید و آن
بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی بود که او
تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت
و فقدان آن در عوام و عدم وثوق بصداقت احداث هم
ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح

غافل

غافل باشند محبت او و بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین
اظهار صداقت از آن روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب
صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر
و فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را بر وجهی
زیادت بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی
و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد
و آن چنان بود که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود داند و چنان
پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت
او بر گرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند
نقل کرده است و الحق این تصوری است بجای خویش چه
حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث گردانیده
است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده است و از جهت بود
که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خیر و سعادت
که از و فوت شده باشد همت بران گمارد که فرزند را حاصل
کند و بر و سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است
و سخت آید که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصی
که منزلتی بود بجمال بر و سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی
که پیشتر ازین بودی بلکه او را این سخن خوش آید پس همین بود حال
پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت والد را آنست که

خود را سبب وجود فرزند میشناسد و از ابتدای کون بدو مستبشر
بوده است و محبّتی او با ترتیب و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام
و رسوخ یافته و او را وسیلت آمال و مسرات شمرده و بوجود
او وثوق تمام ببقاء صورت خود بعد از فناء ماده در دل
گرفته و اگرچه آن معانی نزدیک عوام چنان متخلص نبود که در عبارت
توانند آورد امّا ضمایر ایشان را بدان نوعی از وقوف بوده
شبیه بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت
پدر قاصر بود چه او معلول و سبب است در وجود خود و وجود سبب
خود بعد از مدّتی مدید استشعار یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد
و روزگاری از منافع او تمتع نگیرد و محبت او اکتساب نکند
و تا بتعقّل و استبصار تمام محظوظ نشود در تعظیم او توفر ننماید و بدین
سبب فرزندان را باحسان والدین وصیت فرموده اند و والدین را
باحسان ایشان وصیت نکرده و امّا محبّت برادران با یکدیگر از
جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبّت ملک رعیت را
محبّتی بود ابوی و محبّت رعیت او را محبّتی بنوی و محبّت رعیت
یکدیگر را محبّتی اخوی تا شرایط نظام و انتظام میان ایشان محفوظ ماند
و مراد ازین نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنّن
و تعهّد و تلطّف و تربیت و تعطّف و طلب مصالح و دفع مکاره
و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق اقتدا کند و رعیت در

طاعت

طاعت ونصیحت وتبجیل وتعظیم او وبران عاقل ودر اکرام واحسان
با یکدیگر برادران موافق هریک بقدر استحقاق واستیجابی
خاص که وقت وحال اقتضا کند تا عدالت بتوفیت حظ وحق
هریک قیام نموده باشد ونظام وثبات یافته والا اگر
زیادت ونقصان راه یابد وعدالت مرتفع گردد فساد ظاهر
شود وریاست ملک ریاستی تغلبی گردد ومحبت بمبغضت
بدل شود وموافقت مخالفت گردد والفت نقار وتودد
نفاق وهرکسی خیر خود خواهد واگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا
صداقت باطل گردد وهرج ومرج که ضد نظام بود پدید آید
ومحبتی که از شایبه انفعالات وکدورات افراط منزه
بود محبت مخلوق بود خالق را وآن محبت جز عالم ربانی
را نتواند بود وعاوی غیر او ببطلان وتمویه موصوف باشد
چه محبت بر معرفت موقوف بود ومحبت کسی که بدو
عارف نباشد وبر ضروب انعام متواتر ووجوه احسان
متوالی او که بنفس وبدن میرسد واقف نه صورت چگونه بندد
بلکه تواند بود که در توهم خود بتی نصب کنند واو را خالق ومعبود
خود شناسند پس بمحبت وطاعت او مشغول باشند
وآن از محض توحید ومجرد ایمان شمرند کلا وحاشا وما یومن اکثرهم
بالله الا وهم مشرکون ومدعیان این محبت بسیارند ولیکن

محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندکتر و طاعت و تعظیم
این محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت
والدین در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبتی دیگر در این
مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم
چه آن محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور
و علت آنست که محبت اول اگر چه در نهایت شرف و
جلالت بود جهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است
که تابع وجود بود و محبت دوم با آن مناسبتی دارد که پدر سبب
محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلمان در تربیت نفوس
نیابت پدران اند و در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی حیات
اند بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است
بر اصل وجود به پدران شبیه پس محبت اول بود و فوق
محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت
آبا نیز بهتر و بحقیقت معلم ربی جسمانی و آنِ روحانی بود و مرتبه او در
تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آباء بشری از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوستر داری یا استاد را گفت استاد را
لان ابی کان سبباً لحیوتی الفانیة و معلمی کان سبباً لحیاتی
الباقیة پس بقدر فضل تربیت نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر
و باید که در محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم

متعلم را

متعلم را در طریق خیر شریفتر از محبت پدر بود و فرزند را بهمین نسبت
از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت خالص بود
و نسبت او با پدر چون نسبت نفس با جسم و تا مراتب محبتها نزدیک
عاقل مصور نباشد بشرایط عدالت قیام نتواند نمود چه آن
محبت که آنرا واجب بود شرکت دادن غیر را در آن شرکت
حرف باشد و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حق
سلطان و دوستی فرزند در باب عشیرت و پدر و مادر
استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و این تخلیطات
موجب اضطراب و فساد زینت و مستلزم ملامات
و شکایات بود و چون قسط هر کسی از محبت و خدمت
و نصیحت ابقا کنند موانست اصحاب و خلطا و معاشرت
بواجب و توفیت حقوق هر مستحقی تقدیم یابد و خیانت
در صداقت از خیانت در زر و سیم تباه‌تر بود و حکیم اول
درین معنی گوید محبت مغشوش زود انحلال پذیرد چنانکه
درم و دینار مغشوش زود تباه شود پس باید که عاقل
در هر بابی حیث خیر دارد و حد و مرتبه آن باب رعایت
کند پس اصدقا را بمنزلت نفس خود داند و ایشانرا در خیرات
خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلت
دوستان دارد و جهد کند که ایشانرا از حد معرفت بدرجه

صداقت رساند بقدر امکان با سیرت خیر در نفس خود و در دوستان
و اهل عشیرت و اصدقا نگاه داشته باشد و شریر که از بنی
نفور بود و محبت بطالت و کسالت بر و مستولی و از تمیز میان
خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر دارد و در ردارت همای
که در ذات او متمکن بود مبدأ اخترار او شود از نفس او چه ردائت
مهروب عنها بود طبعاً و چون از نفس خود گریزان باشد از کسی
که مشاکل نفس او بود هم گریزان باشد پس پیوسته طالب خیر
بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و و لوع بچیزی نماید که مانند
ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بی خود گرداند چه از فراغت
او لازم آید که با خود افتد و چون با خود باشد از خود متاذی شود
و محبت او و دوستانی را نبود که او را از وو دور دارند و لذت
او در چیزهای باشد که او را بیخود کند و سعادت افناء عمر
شمرد و در آن امثال آنکه او را از اضطراب و قلقی که در نفس او
از تجارت قوتها مقتضاد بعد مرتاض چون التماس شهوات
ردیه و طلب کرامات بی استحقاق حادث شود امراضی
که از آن تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و خوف
و غیر آن بخبر داند و سبب آن بود که تالیف اضداد در یک حالت
صورت نه بندد و انتقال از یکی بیکی که اضطراب عبارت
از آن باشد موذی بود و مخالطت و مجالست امثال او

دهمان

ممارست و ملابست ملاهی خیال او را از احساس آن حال
مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی بینند و از
وبالی و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل نشود پس بدان حال
غبطت نماید و از سعادت داند و چنین کس بحقیقت محب
ذات خود نبود الا مفارقت او بجستی و محبت هیچکس نبود
محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محب
هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد
تا بحدی که نفس او هم نیکخواه او نبود و سرانجام آن حالت ندامت
و حسرت بی نهایت تواند بود اما خیر فاضل که از ذات خود
متمتع بود و بدان مسرور هر آینه ذات خود را دوست دارد
چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد و مصادقت
و مواصلت او اختیار کند پس هم او صدیق بود و هم دیگران
صدیق او و این سیرت لازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بی
قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها
و لذیذ و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدای بسیار
گردد و احسان او همه را شامل باشد و این احسان از زوال و فنا
مصون بود و پیوسته در تزاید بخلاف احسانی که عرضی بود
و مبدا آن حالتی غیر معتاد تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان
اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت بر شکایت بود و بدین

علت صاحب احسان غرضی نیست آن موضع را ماموراست
که رب صنیعة اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان
لوامه باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفارب
بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را
دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف
کننده اهتمام نماید بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت
بر سلامت ایشان دارند اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده
بجهت استرداد مال خود خواهند نه از جهت محبت او یعنی او را بسلامت
و بقای و ثروت و کفاف دعا میکنند تا باشد که با حق خود برسند
و قرض ستاننده را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را امانند
این دعا نکند و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست
دارد و اگرچه متوقع منفعتی نباشد ازو و سبب آن بود که هر که فعلی
محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم
بود محبت او بغایت رسد و اما محسن الیه را میل باحسان بود نه
بمحسن و محسن محبوب آن بالعرض باشد و نیز محبتی که باحسان اکتساب
کنند و بروزگار از تربیت دهند جاری مجرای منافعی بود که بتعب و مشقت
بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مال بمقاسات شداید و تعب
سفرها کسب کند در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنت کند
بخلاف کسی که مال بآسانی بدست آرد مانند وارث آنکس نیز که

محبتی

مجتنی بتجشم تعبی اکتساب کرده باشند بران مشفق‌تر و از زوال آن
خایف‌تر بود از کسی که او را در اکتساب آن بتفضل تعبی حاجت نبوده
باشد و ازانجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست‌تر دارد و چنین ولهٔ او
بدو زیادت بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر
شعر خود را دوست دارد و اعجاب او بدان زیادت از اعجاب
غیر او بود و همچنین هر صانع که در صنعت خود زیادت کلفتی استعمال
کرده باشد و معلوم است که تعب فاعل بود و آخذ منفعلست
و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت
محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند
و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا
کند و اشرف انواع آن بود که از خلق حریت کند چه ذکر جمیل و ثناهای
و محبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل آید و اگرچه مقصود نیت
او نبوده باشد و گفته ایم که هر کسی نفس خود را دوست دارد و خواهد
که بانکس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی که خواهد با نفس
خود احسان کند و چون اسباب دوستی خیر است یا لذت یا
نفع و کسی میان این اقسام تفضیل نکند و برجحان یکی بر دیگری واقف نبود
نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و ازینجاست که بعضی مردمان
نفس را بسیرت لذت اختیار کنند و بعضی بسیرت منفعت و بعضی
بسیرت کرامت چه از طبیعت بسیرت خیر خبردار نباشند و خطا کنند

وانکس که از لذت خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود
وبلکه بلندترین وتمام ترین وعظیم ترین انواع لذات گزیند وآن
لذت جزو الهی بود وصاحب این سیرت مقتدی باشد
بافعال اله عزوجل ومتمتع از لذات حقیقی ونافع اصدقا وغیر اصدقا
بسماحت وبذل ومواسات ووفا در آنچه الفا او بر آن عاجز
باشند از فرط شهامت وکبر نفس وچون سخن در محبت میگوییم
ومحبت حکمت وخیر داخل می افتد درین مقال اشارتی بدان
از لوازم باشد گوییم محبت حکمت وانصراف بامور عقلی واستعمال
راءها بجزو الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد وآفات
که بدیگر محبتها متطرق شود محفوظ نه نمیمت را بدان راهی بود ونه
شر در آن مداخلتی تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود وخیر محض از
ماده وشرور ماده منزه باشد وما دام که مردم مشتغل اخلاق وفضایل
انسانی بود از حقیقت آن خیر ممنوع بود واز سعادت الهی
محجوب الا آنست که بعد تحصیل این فضیلت بدان فضایل تا بفضیلت
الهی مشغول گردد وبحقیقت بذات خود پرداخته باشد
واز مجاهدت طبیعت والام آن ومجاهدت نفس وریاضت
قوای او فارغ شده وبا ارواح پاکان وفرشتگان مقرب
اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم
ابدی وسرور سرمدی رسد وارسطاطالیس گوید سعادت تام

افضل بود و چون بعد از تحصیل این فضایل

فانی

خالص مقربان حضرت خدای تعالی است و نشاید که فضایل انسانی
را با ملائکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و نزدیک
یکدیگر ودیعت ننهند و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت
محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان
محمود بود و از انفاق منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند و از
شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از اسطقسات
اربعه مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند پس این ابرار از
میان خلق خدای تعالی مستغنی باشند از فضایل انسانی و خدای
عز و جل از ملائکه بزرگوارتر و بتقدیس و تنزیه از امثال این معانی
اولی بلکه وصف او بخیری بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات
بدو منتسب باشند منتهی شود لابد و حقی که در آن ارتیاب نتواند بود
بهیچ وجه آنست که او را دوست ندارد الا سعید خیر از مردمانی که
بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند باندازه
طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت
و بافعال او اقتدا کنند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار
او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند
بعد از ان لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند و گفته است
که هر که خدای تعالی او را دوست دارد و تعاهد او کند چنانکه دوستان
تعاهد دوستان کنند و با او احسان کنند و ازینجا بود که حکیم

را لذاتی عجیب و فرحهای غریب باشد و کسی که بتحقیق حکمت برسد
داند که لذت آن بالای همه لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات
ننماید و بر هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود
حکیمی که حکمت او تمامترین همه حکمتهاست خدای تعالی بود و دوست
ندارد بتحقیق او را الا حکیم سعید از بندگان او چه شبیه بشبیه شادمان
شود و این حقیقت که این سعادت بلندترین همه سعادات مذکور است
و این سعادت انسانی بود چه از حیات طبیعی و قوای نفسانی
منزه و مبرا باشد و با آن در غایت مباینت و بعد بود و آن
موهبتی الهیست که الله تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد
از بندگان خود و بعد از آن بکسی که در طلب آن مجاهده کند و مدت
حیات بر رغبت در آن احتمال تعب و مشقت مقصور دارد
و هر کسی که بر تعب مداومت ضمیر نکند بازی مشتاق شود از
جهت آنکه بازی با راحت باشد و راحت نه غایت سعادت
بود و نه از اسباب سعادت و مایل براحت بدنی کسی بود که طبیعی
الشکل و بهیمی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف
بسعادت موسوم نتواند بود و عاقل و فاضل همت بر بلندترین
مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان
انسی بود و اگر چه او انسی است و نه آنکه همتهای حیوانات
مرده راضی شود و اگر چه عاقبت او مرگ خواهد بود بلکه باید که بجملگی

قوای

قوای خود مشتغل شود برانکه حیاتی الهی یابد که اگرچند مردم بجثه
خرد است بحکمت بزرگست و بعقل شریف و عقل از کافهٔ خلایق
بزرگوارتر چه اوست جوهری لطیف زاید رئیس و مستولی بر همه بحکم باری
تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا درین عالم بود بحسب حالی خارجی محتاج
بود لیکن همت بدان مصروف نباید داشت که در استکثار
ثروت و یسار جهد بسیار نمود چه مال بفضیلت نرساند و بسیار
درویش بود که افعال کریمان کند و ازینجاست انچه حکما گفته اند که
سعدا آنکسانی باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد
بود و از ایشان صادر نشود الا افعالی که فضیلت اقتضا کند
و هرچند مایهٔ ایشان اندکی بود اینهمه سخن حکیم است بعد ازان گوید
معرفت فضایل کافی نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود
و از مردمان بعضی بفضایل و خیرات راغب باشند و مواعظ را
در ایشان اثری بود و ایشان بعدد اندک اند که امتناع از رذایل
و شرور بغریزت پاک و طبع نیک کنند و بعضی از رذایل و شرور
بوعد و تقریع و انذار و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ
و عذاب و نکال بود و ازینجاست که بعضی مردمان اخیار بالطبع اند
و بعضی اخیار بشرع و تعلم و شریعت این صنف را مانند آب بود
کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر شریعت موثر نشود کسی بود که او را
آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی

صورت نبندد پس خیّر بالطبع و فاضل الغریزت محبّ خدای تعالی بود و
امر او بدست تدبیر ما بر نیاید بلکه خدای سبحانه متولّی تدبیر کار
او بود و ازین مقدّمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند اوّل
کسی که از مبدا از نجابت در فطرت بود و با حیا و کرم طبیعت
باشد و بتربیت موافق مخصوص گردد و بمجالست اخیار و مواصلت
فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز و دوم کسی که ابتدا از حالت
برین صنف نبوده باشد بلکه بسعی و جهد طلب حق چون اختلاف مردمان
ببیند و بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبهٔ حکما رسد یعنی علم
او صحیح و عمل صواب و آن بتفلسف و اطراح عصبیت دست دهد
و سوم کسی که باکراه او را بدین دارند تا بادب شرعی یا بتعلیم حکمی و معلمی
ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی اتفاق سعادت در اصل
ولادت و اکراه بر تادب نه از ذات طالب مجتهد بوده بلکه از
خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و اوست که محبّت
خدای تعالی خالص او را بود و شقی مالک ضدّ او بود والله تعالی اعلم

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال تمدّن بحکم آنکه هر
مرکبی را هیأتی و خاصیتی بود که بدان متخصّص و منفرد باشد و اجزای او را
با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی
تألف و ترکب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی
از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است

بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم باشند بدین دو قسم
یکی انچه سبب آن از قبیل خیرات بود و دیگر انچه سبب آن از قبیل
شرور بود و اول را مدینهٔ فاضله خوانند دوم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ
فاضله یکنوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی
بیش نبود و اما مدینهٔ فاضله سه نوع بود یکی انکه اجزاء مدینه یعنی اشخاص
انسانی از استعمال قوت نطقی خالی باشند و موجب تمدن
ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم
انکه استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوای دیگر استخدام قوت نطقی
کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند
سوم انکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده
باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بران تمدن ساخته
و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود بشعب نامتناهی
چه باطل و شر را نهایت نبود و در میان مدینهٔ فاضله هم
مدن غیر فاضله تولد کند و از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آنرا نوابت
خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر
مدن را جهد بدان مرتبه رسانند اما مدینهٔ فاضله اجتماع قومی بود که همتهای
ایشان بر اقتنای خیرات و ازالت شرور مقصور بود و هر آینه
میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آراء و دوم افعال اما اتفاق
ایشان در آراء ایشان چنان بود که معتقد ایشان در مبدأ و معاد

افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان
بود که اکتساب کمال همه بر یک وجه شناسند و افعالی که از ایشان
صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و تسدید
عقلی و مقدر بقانون سیاست تا اختلاف اشخاص و تباین احوال اعیان
افعال همه جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و بباید دانست
که قوت تمیز و نطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه از ادنی مراتب
مختلف از غایتی که ورای آن نتواند بود تا حدی که فروتر از آن جز در بهایم
بود مرتب گردانیده و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده
چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت
مبدا و منتهی که با مدرکات در غایت مباینت اند بر یک نسق
نتواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم
مخصوص باشند و تایید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان
بود در غایت قلت توانند بود و بمعرفت مبدا و معاد و کیفیت
صدور خلق از مبدا اول و انتها همه با او بر وجه حق بقدر آنچه
در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند و چون نفس انسانی را
قوتهای ادراکی است که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند
و هم فکر و خیال و حس و آن را در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی
در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از این قوی در هیچ وقت از
اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدا

و معاد

ومعاد خاص بجوهر نفس شریف وسبح قوت را از قوی او و دران مشارکت
و مداخلت نه پس دران حالت که ذات پاک انجماعت بذکور مشاهده
مبدا و معاد و انچه بدان متعلق باشد مشغول بود لا محاله این قوتهای
که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب آن حال موسوم باشند
و معروف بنفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام
در قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس این
مثالها هم از ین قبیل بود اما اشرف والطف امثله که در جسمانیات
ممکن تواند بود و در هر قوی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب
و بعد ولیکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف
ازین صور مقدس و معرا است و این طایفه افاضل حکما باشند
و قومی که در رتبت از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی صرف
عاجز مانند و غایت ادراک ایشان تصوری بود بقوت وهم که در
اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن منزه از آن واجب
دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت طریقی نبود در اجرا
احکام این صورت بر مبدا و معاد رخصت یابند ولیکن منزه آن
احکام صورتی که در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صور
منزه و زد جسمانیات نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب
آن از صورت وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک با آنکه معرفت
طبقه اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و این طایفه

را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات
وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدا و معاد را با مشاکلهٔ جسمانی
تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از آن سلب واجب دانند
و بمعرفت درجهٔ اول اعتراف کنند و این طایفه اهل التسلیم باشند
و قاصر نظرانی که چون ایشان باشند در مرتبه برمثالها بعیدتر
اقتصار کنند و ببعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان
مستضعفان باشند و ممکن که اگر همبرین نسق مراتب رعایت کنند
نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بحسب استعدادات باشند و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت
چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن
صورت که در آیینه یا در آب افتاده باشد و رابعی بر مثالی که نقاش
بهمان صفت صورت کرده باشد و برین قیاس و چون غایت
قدرت هر کسی تا آنجا بیش نرسد که بیکی ازین مراتب باز استند
بتقصیر موسوم نتواند بود بلکه توجه او بکمال باشد و روی او
در معرفت بقبلهٔ خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه
جماعت را معین است و بر قضیهٔ کلم الناس علی قدر عقولهم
تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت
داده باشند یا بعادت اکتساب کرده بود زیادت نشود
پس سخن او گاه محکم باید و گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف

توان

توان وو قتی تشبیه محض و همچنین در معادتا هر طایفه بحق خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت کرده باشند و چون معتقدات قوم هر چند در سلک توجه بکمال منخرط باشند اما در صورت و وضع مختلف بس مادام که بفاضل اول که مدبر مدینه فضلا باشند اقتدا کنند میان تعصب و تعاند نبود و اگرچه در ملت و مذهب مختلف باشند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث شده است که قالب همه یک مطلوبست بمنزلت اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون مختلف باشند و غایت از همه یک نوع منفعت بود و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد و طایفه را بمحل و موضع خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مراتب کرداند و چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رساند که ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شده در ترتب و هر یک منزلت مرتبه باشند از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشند و این اقتدا بود نسبت الهی

که حکم مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر مدینه انحراف کنند و
غضبی در ایشان و بر قوت ناطقه تفوق طلبند تا تعصب و عناد
و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون
رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد و هر
صورتی از ان صور موهوم و مخیل که بر ایشان داده بودند ضمیمه
کرده و قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید
و باستقرا معلوم میشود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشا از
مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و مبنایی
و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگرچه مختلف باشند در اقاصی عالم
بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر راست
بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در
تالف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة
علی من سواهم والمؤمنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبر
آن عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف
کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال اما در اوضاع
نوامیس تصرفی جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین
سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم
فرس اردشیر بابک گفته است الدین والملک توأمان لا یتم
احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است و ملک ارکان

و چنانکه

و چنانکه اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب همچنان
دین بی ملک نامنتفع باشند و ملک بی دین واهی و اگر چند این قوم
یعنی ملوک و مدبران مدینهٔ فاضله بعدد بسیار باشند چه در یک زمان
و چه در ازمنهٔ مختلف حکم ایشان حکم یک شخص بود چه در نظر ایشان بر
غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان به یک
مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق
کند بحسب مصلحت مخالفت او نباشد بلکه تکمیل قانون او بود و مثل اگر
این لاحق در آن وقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن
سابق در این وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی
که طریق العقل واحد و مصداق این سخن آنست که عیسی علیه السلام
نقل کرده اند که فرموده ما جئت لابطل التوریة بل جئت لاکملها
و تفرق و اختلاف و عناد جماعتی را تصور افتد که صورت
پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینهٔ فاضله پنج صنف
باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان
اهل فضایل و حکما کامل باشند که بقوت تعقل و رای صایب
در امور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات
صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند و دوم جماعتی
که عوام و فروتر از ایشان را بمراتب کمال اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه
را با آنچه معتقد طایفهٔ اول بود دعوت میکنند تا هر که مستعد

بود مواعظ و نصایح ایشان از درجهٔ خود ترقی میکنند و علوم کلام
و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان
بود و ایشانرا ذو الالسنه خوانند سوم جماعتی که قوانین عدالت
در میان اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا بقدر واجب
رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی تحریص میدهند و علوم حساب
و استیفا و هندسه و طب و نجوم و صناعت ایشان بود و ایشانرا
مقدران خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضهٔ اهل مدینه
موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان
منع میکنند و در مقاتلت و محافظت شرایط شجاعت و حمیت
مرعی میدارند و ایشانرا مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق این
اصناف ترتیب میسازند چه از وجوه معاملات و صناعات
و چه از وجوه جبایات خراج و غیر آن ایشانرا مالیان خوانند
و ریاست عظمی را در مدینه چهار حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق
در میان ایشان حاضر بود و علامت او اجتماع چهار خبر بود اول حکمت
که غایة همه غایات آنست دوم تعقل تام که مودی بود بغایات
سوم جودت اقناع و تخیل که از شرایط تکمیل بود چهارم قوت جهاد
که از شرایط رفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست حکمت
خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در یک تن
جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر گوئی نفس واحده

بنزله

بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل خوانند سیوم آنکه این
هر دو ریاست مفقود بود اما رئیسی حاضر بود که بسنن رؤسای گذشته
که با وصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمیز
هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نباشد
در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود قادر بود و جودت خطاب
و اقناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست او را ریاست سنت
خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یکتن جمع نبود اما در اشخاص متفرق
حاصل بود و ایشان بمشارکت تدبیر مدینه قیام کنند و آنرا ریاست
اصحاب سنت خوانند و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست
عظمی بود در جملگی صناعات و افعال اعتبار باید کرد و آنها همه رؤسا
در ریاست با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سبب
بود یکی آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر باشد پس آن شخص بر شخص
رئیس بود مثلاً صاحب فروسیت رئیس بود بر آنکه ستور و بر کسی که زین
و لجام کند و دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تحصیل
غایت از تلقاء نفس خود قادر بود و او را بفعل استنباط معتاد تر
باشد و دیگر را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص
اول بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس
شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب
بسیار بود چه از واضع هر صنعتی تا کسی که در آن صنعت باند کی چیزی راه

بود تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که قدرت
استنباط نباشد اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت در آن باب
حفظ کند و بنا بر متبع آن وصایا کند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق
بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار و سیوم آنکه هر دو فعل را توجه
بیک غایت بود که آن غایت فعل ثانی باشد اما از هر چه یکی شریفتر بود
و در آن غایت با منفعت تر باشد مانند لجام و دباغ در فروسیت
و عدالت اقتضا آن کند که هر یک در مرتبه خود باشند و از آن
مرتبه تجاوز ننمایند و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول نگردانند
از جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند
بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام آن صناعت
بتدقیق نظر و ترقی خطی حاصل آید بروزگار دراز و چون آن نظر و همت
متوزع و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر
سیوم آنکه بعضی صناعات را اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از
دیگری باز ماند و چون یک شخص دو سه صناعت داند او را باشرف
و اتم مشغول گردانند و از دیگر منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری ایستد
او با آن زیادت بود مشغول باشند تعاون حاصل آید و خیرات
در تزاید بود و شرور در تناقص و در مدینه فاضله اشخاصی باشند که از
فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلت ادوات و آلات
باشند و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمال

رسند

برسند والا مانند حیوانات مرتاض شوند و اما مدن غیر فاضله گفتیم
که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضالّه و مدن جاهله شش نوع باشند بحسب بسائط
اول را اجتماع ضروری خوانند و دوم را اجتماع نذالت و سیوم را
اجتماع خسّت و چهارم را اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع تغلّبی و ششم را
اجتماع حریت اما مدینهٔ ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان
تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری بود در قوام ابدان از اقوات
و ملبوسات و وجوه آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم
مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق
مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه افتد مجمع انواع مکاسب
ضروری و باشد که مدینه افتد مشتمل بر یک صناعت تنها مانند
فلاحت یا صناعتی دیگر افضل اهل این مدن که نزدیک ایشان بمنزله
رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیلتی در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد و در
و استعمال ایشان در طریق ضروریات بر همه جماعت فایق بود یا کسی
که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینهٔ نذالت اجتماع جماعتی بود
که بر تحصیل ثروت و یسار و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق
و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان جمع آنچه بر قدر
حاجت زاید بود جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال الا در
ضروریات که قوام ابدان بدان بود دشمن دارند و اکتساب از وجوه
مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود

که تدبیر او در تحصیل اموال و حفظ آن تامتر باشند و بر ارشاد ایشان قادرتر بود
و وجوه مکاسب اجتماعات یا ارادی تواند بود چون تجارات و اجارات
یا غیر ارادی چون التقاط و فلاحت و صید و لصوصیت و اما مدینه
خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسه مانند مأکولات
و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند
و غرض ایشان از آن لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن
جاهلیت سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروریات
و بعد از تحصیل یسار و آنچه قوام بدن بدان باشد صورت بندد و سعید
تر و مغبوط تر در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب
قدرت او زیادت بود و تحصیل اسباب لذات را مستجمع تر
باشد و رئیس ایشان آنکس بود که با این خصال ایشان را در تحصیل
المطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینه کرامت اجتماع بود جماعتی م
بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات
یا از دیگر اهل مدن یابند یا هم از یکدیگر و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامات
بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی
دیگری را نوعی از کرامات کرامت بذل کنند تا آن دیگر او را در وقتی
دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوع دیگر بذل کند و تفاضل چنان بود
که یکی دیگری را کرامت بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن
باز دهد و آن بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر کرده باشند و اهلیت

این

این کرامت نزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت
اسباب لذت و لهو یا قدرت بر آن با زیادت از مقدار ضروری بی کلفتی
تعب ماندن آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و ما لا بدّ او همه وجوه
و یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان
کند یکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را
نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیت و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان
بود که کسی در یک کار یا کارهای بسیار بر اکفا غالب آید
یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت
عدد و شهرت بر معنی غبطتی عظیم باشد نزدیک این جماعت تا بحدی
که مغبوط ترین کسی از آن دانند که کسی گروهی بدو نتواند رسانید و او بهر که
خواهد تواند رسانید و اما حسب آن بود که پدران او بیاری یا کفایت
ضروریات یا نفع غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران
غالب بوده باشند و در معامله در کرامات تساوی شبیه بود بمعاملات
اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد
و از همه اهل مدینه یعنی حسب او از حسنات همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را
کنند یا یسار او بیشتر بود اگر اعتبار نفس یسار را و اگر اعتبار نفع او کنند
بهتر رئیسا کسی بود که مردمان را یسار و ثروت بهتر رساند از قبل
خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر
تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و ایشان را به بذل آن

بیشتر و زودتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب نه طلب لذت
و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل
شایع شود و دیگر امم در زمان او و بعد از وی او را بدان یاد کنند
و چنین رئیس در اکثر احوال بمال محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع بی مال
ممکن نبود و چندانکه افعال این رئیس زیادتر احتیاج او بیشتر و باشد که
او را در تصور چنان بود که انفاق او از روی کرم و حریت
نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند یا باخراج استاند
از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت ایشان کند در آرا
و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال
ایشان در بیت المال خود جمع کند پس نفقه میکند تا اسم و صیتی اکتساب
کند و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود فرزندان او را
بعد از وی حسیب دانند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که
خود را تخصیص کند باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال سبب
استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که تا الفاء خود از ملوک اطراف
کرامت کند بر سبیل معاوضه بامر آنچه با همه انواع کرامات استیفا
کرده باشد و چنین کس خویشتن را بتجملی و تزیینی که مستدعی بها و جلالت
و فخامت شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات
و خدم و حجابت متحلی گرداند تا وقع او بیشتر شود و مردمان را حجاب
از خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود

و مردمان

و مردمان بعادت گیرند که ملوک و روسا ایشان هم ازان جنس باشند
مردمان را مرتب گرداند در مراتب مختلف و هریک را بنوعی
کرامت که اهلیت آن اقتضا کند مخصوص کند مانند بسیاری ثنا یا
یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امرا و حاصل آید و نزدیکترین
مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیادت کند و طالب
کرامت با و قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیادت
شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود بدین جاهلیت
شمرند و خود را بالفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهلیت
مدینه فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت
و کثرت نفع مقدر دارند و چون کرامت در امثال این مدینه با فراط
رسد مدینه جباران شود و نزدیک بود که جاهله مدینه تغلب گردد
اما مدینه تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا
ایشانرا بر دیگران غلبه بود و این تعاون انگاه کنند که همه جماعت
در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه تغلب و کثرت
متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود و بعضی باشند
که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند غرض ایشان استیلا
بود بر نفوس مردمان و به بندگی گرفتن ایشان و اختلاف
اهل این مدینه بحسب فرط و قصور این محبت بود و اجتماع ایشان
بجهت تغلب بود در طلب و یا با اموال یا ازواج و نفوس یا از

دیگر مردمان اختراع کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال بود بدین سبب
گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند الا که کسی را قهر کنند و بدان مطلوب
التفات نکنند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی باشند که
بمکابره و مکاشفه دوستر دارند و بعضی باشند که هر دو طریق
استعمال کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر
خواهند چون بسر شخصی خفته رسند و بتعرض خون و مال مشغول نشوند
بلکه اول او را بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را بیدار کنند
و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد
و این قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طایفه اقتضاء
قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند
بسبب احتیاج بمعاونت یکدیگر در بقا و غلبه و رئیس این جماعت کسی بود که
تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتلت و مکر و غدر آوردن
بانجاح نزدیکتر باشد و اغلب خصمان از ایشان بیشتر تواند کرد
و سیرت این جماعت عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن
ایشان رسوم و سنن بود که چون بران روند بغلبه نزدیکتر باشند
و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه با تعظیم امران باشد
و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد نوبتهائی که او غلبه کرده باشد
بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر و یا جسمانی
چون قوت و یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق این جماعت

جفا

جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بسیار بر
اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و اذلال
بوده باشد و اهل این مدینه یعنی همه جماعت را درین سیرت مشارکت
بوده باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه
در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقلت یا بکثرت
نوبتهای غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای
وضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند
در قهر هر چند ایشان از الطبع ارادی نبود بدان ولیکن چون آن قاهر امور
معاش ایشان تکفل دارد او را معونت کنند و این قوم نسبت
با او بمنزلت جوارح و سکان باشند نسبت با صیاد و بقیه اهل مدینه
او را بمنزلت بندگانی باشند که خدمت او میکنند و بمتاجره
و مزارعه مشغول باشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند
و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع
بود یکی آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش و سوم
آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی که تغلب جهت تحصیل ضروریات
یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند بتحقیق راجع با اهل آن مدن
باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن جاهلی شمرده اند
و این طایفه نیز بر سه وجه باشند بر آن قیاس و باشد که غرض اهل مدینه
مرکب از غلبه و یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان

سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه
کنند بر سر چیزهای خسیس و چون بران قادر شوند بسیار بود که
ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از عرب در جاهلیت بوده است
دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب
بیابند استعمال نکنند سوم قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع از
بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان التفات
ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را بزرگ همتان شمرند و اصحاب
رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند
که ایشان را بدان مدح گویند و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بود که ارتکاب
این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران
باشند و وجه جبار محبت کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از
خواص مدینه لذت و مدینه یسار آنست که جهال ایشان را نجب
دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را
بزرگ همت دانند و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند
و بدیگران استهانت و در تصلف و افتخار و عجب و محبت
مدح نمایند و خود را بالقابها بگویند و مطبوع و ظریف خود را
شناسند و دیگر مردمان را ابله و کژ طبع پندارند و همه خلق را نسبت
با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن
یابند در زمره جباران آیند و بسیار بود که محبت کرامت طلب

اقدام

کرامت

کرامت بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی التماس یساری کند
از و یا غیر او و ریاست و طاعت اهل مدینه هم بنسبت مال خواهد
و باشد که یسار بجهت لذت و لهو خود و چون کرامت زیادت
بود مال بهتر بدست آید و با مال بلذت آسانتر توان رسید پس طلب
لذت باشد که طالب کرمت گردد و ازین سبب و چون اوفر القسط
و ریاستی حاصل شود بسبب آن حالت بسیار بسیار کسب مأکول
مشروبات و منکوحاتی که در کمیت زیادت از آن بود که دیگری را
دست دهد بدست آرد و فی الجمله ترکب این اغراض را با یکدیگر وجوه
بسیار بود و چون بر بسایط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات
آسان گردد و اما مدینهٔ احرار و آنرا مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود
که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مخلی باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند
و اهل مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند و اهل
این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان الا بسببی که
مزیل حریت بود و درین مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات
متفنن حادث شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه
طوایف گردند بعضی متشابه و بعضی متباین و هرچه در دیگر مدن و شرح
داده‌ایم چه شریف و چه خسیس در طوایف این مدینه موجود بود و هر طایفه
را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را
آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تأمل کرده شود میانهٔ ایشان نه رئیس بود

ونه مرؤس الا آنکه محمودترین کسی نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت
کوشد وایشانرا باخود گذارد واعدا نگاه دارد ودر شهوات خود بر قدر
ضرورت اقتصار کند ومکرم وافضل ومطاع ایشان کسی بود که بدین خصال متحلی
بود وهرچند روسارا باخود مساوی دانند چون از وچیزی بینند از قبیل شهوات
ولذات خود کرامات واموال در مقابل آن بدو دهند وبسیار بود که
در چنان مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و
کرامات واموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان تصور کرده
باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بر ریاستی محمود که بار
بایشان رسیده باشد ومحافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد
طبعا وجملگی اغراض جاهلیت که برشمردیم درین مدینه بر تمامترین وجهی و بسیار
ترین مقداری حاصل تواند گرد واین مدینه معجب ترین مدن جاهلیت
بود ومانند جامهٔ وشی که بتماثیل واصباغ متلون آراسته باشد و
همه کس مقام انجا دوست دارد وچه هر کسی بهوا وغرض خود تواند
رسید واز جهت امم وطوایف روی بدان مدینه نهند ودر کمتر
مدتی انبوه شود وتوالد وتناسل بسیار پدید آید واولاد مختلف باشند
در فطرت وتربیت پس در یک مدینه مدینهای بسیار حادث شود
که آنرا از یکدیگر تمیز نتوان کرد واجزای بعضی متداخل در بعضی وهر چیزی بمکانی درین مدینه
میان غریب ومقیم فرقی نبود وچون روزگار بر آید افاضل وحکما وشعرا
وخطبا وهر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشانرا التقاط

کنند

کنند جز برای مدینه فاضله تواند بود بدید آید و همچنین اهل شر و نقصان
و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد
و چندانکه بزرگتر و باخصب تر بود شر ذخیره او بیشتر بود و ریاسات
مدن جاهله بعدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم
منسوب بدین شش چیز ضرورت و یسار و لذت و کرامت
یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه بود که
ریاستی ازین ریاسات مالی که بذل کند بخرد و خاصه ریاست
مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست
دهند یا در عوض مالی و نفعی که از و بستانند و رئیس فاضل در مدینه
احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول و مضطرب
الریاسه بزودی و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر
رئیس فاضل را تمکن نکنند و انشاء مدن فاضله در ریاست افاضل
از مدن ضروری و مدن جماعت آسانتر از آن بود که از دیگر مدن
و یا بمکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت و یا بیسار و لذت و کرامت
اشتراک کنند و در آن مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت
و غلظ و جفا و استهانت مرگ موصوف بود و ابدان
بشدت و قوت و بطش و صناعت سلاح و اصحاب
مدینه لذت را شره و حرص دایما در تزاید بود و بلین طبع و ضعف
رای منسوب گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوة غضبی در

ایشان چنان منفسخ شود که آنرا اثری باقی نماند و در این مدینه
ناطقه خادم غضبی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوت
و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان
عرب و صحرانشینان ترک باز گویند که شهوات و عشق زنان
در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و مع
ذلک خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند اینست اصناف
مدن جاهله و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد
اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند
اما بدان تمسک ننمایند و بهوا و ارادت بافعال جاهلیت میل کنند
ایشانرا زادنی بود بعدد مدن جاهله و استیناف سخن در ان احتیاج
نیفتد و اما مدن ضاله بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده
باشند و مبدا و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و آرائی
که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد
از انها نامتناهی بود و اما کسی که اعداد مدن جاهله مقرر کند و بقوانین آن
نیک متصور شود او را معرفت افعال و احکام آن
آسان بود و اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند
مانند کره در میان گندم و خار در میان کشت زار پنج صنف
باشند اول مرائیان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا
از ایشان صادر شود اما بجهت اغراض دیگر جز بسعادت مانند

لذت

لذتی یا کرامتی بود دوم محرفان و ایشان جماعتی باشند که بغایات
جاهله مایل باشند و چون قوانین اهل مدینهٔ فاضله مانع آن بود از آن
از تفسیر با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند و سوم
باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند
و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال مدینه که موافق طبع عوام
نباشند ایشان را از اطاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان
جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم غرض
فضلا واقف نباشند آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف یابند
و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد
خالی بود و بارشاد ایشان امیدوار باید بود و پنجم مغالطان و ایشان
جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف
نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند
شد بدروغ سخنانی که بحق ماند میگویند و آنرا در صورت ادله
بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هرچند عدد نوابت زیاد
ازین اعداد تواند بود اما از آنچه در حیز امکان آید مؤدی بود بتطویل
اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در وجوب
احکام تمدن گوییم و از باری سبحانه یاری خواهیم انه خیر موفق و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح
اصناف اجتماعات و ریاستی که بازاء هر جمعیتی باشد فارغ

نشدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرات جزوی که بیان آن خواهد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوییم سیاست ملک
که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی بود
و لازمی اما اقسام سیاسات یکی سیاست فاضله باشد
که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش
نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند
و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت
و سایس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای
اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را مالک
شهوات دارد و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت را
خول و عبید دارد و مدینه را پر شرور عامه کند و خویشتن را بنده شهوت
دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل
و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود
و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت
و سخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بملوک
داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند
الناس علی دین ملوکهم و الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک
گوید نحن الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع و طالب
ملک باید که بجمع هفت خصلت موصوف بود یکی ابوت چه نسب موجب

ائتلاف

استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد
بآسانی و دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی
و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید و سوم متانت رای
و آن بنظر دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی
و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید و چهارم عزیمت تمام
که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب
رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت
بیشتر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات اینست و ملوک محتاج
ترین خلق باشند بدین جنس گویند که در مامون خلیفه شهوت
گل خوردن پدید آمد و اثر نکایت بر وی ظاهر شد و در ازالت آن
با اطبا مشورت کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج آن مرض اصناف
مداوات استعمال فرمودند چیزی از آن بانجاح مقرون نیامد نار و
در حضور او اندیشه علاج میکردند و باحضار کتب و ادویه
اشارت رفته بود یکی از ندما درآمد و آن حال مشاهده کرد
و گفت یا امیر المومنین فاین هو شما خبر این الاسر عزمة
من عزمات الملوک مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید
که بعد ازین معاودت این حال ازمن محال باشد پنجم صبر بر مقاساة شدائد
و ملازمت طلب و سآمت و ملالت که مفتاح همه مطالب
صبر بود چنانکه گفته اند اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته و مدمن القرع

الابواب ابن ملجا حشم بسیار و حشم اعوان صالح وازین خصال آنچ
ضروری نباشد واگرچه آن را تأثیری عظیم بود و یسار و اعوان بتوسط
چهار خصلت دیگر یعنی همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب
توان کرد و باید دانست که ظفر بعد از آن تقدیر دو تن را بود یکی
طالب دین و دیگر طالب نار و کسی را که غرض او در تنازع غیر
این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمودست
و آن طلب دین حق بود و دیگر مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی
را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود و نیز در حفظ صحت او چون صحیح
بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود
یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب هرجی اما ملک تغلبی قبیح بود ولذاته و
نفوس فاسده را حسن نماید و اما تجارب هرجی مولم بود ولذا آنه
و نفوس شریره را ملذ نماید و تغلب اگرچه بود بملک ولیکن در حقیقت
ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزدیک ناظر در امور که مبادی دولتها
از اتفاق رایهای جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای
اعضای یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق محمود بود دولت حق باشد
والا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاقست
آن بود هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود بود و چون اشخاص
بسیار شوند قوتها ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لامحاله
پس چون آن اشخاص در تألف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی

برخاسته باشند که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با
چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا
و متباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلهٔ یک
شخص باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف
قوت این یک شخص بود برخیزند لامحاله همه مغلوب باشند
مگر که ایشان را نیز نظامی و تألفی بود که قوت آن جماعت با قوت
آن قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر ایشان را
نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند
والا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم
آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی اختلال باشد و اکثر دولتها مادام
که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده اند و شرائط اتفاق
رعایت میکرده در تزاید بوده است و سبب وقوف و انحطاط
آن رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال و کرامات بود و چه
قوت و صولت اقتضاء استکثار این دو جنس کند و چون
ملابس آن شوند هر آینه ضعفاء عقول بدان رغبت نمایند
و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا
سیرت اول بگذارند و بترفه نعمت خوبی و خوش عیشی مشغول
شوند و اوزار حرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت
اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همتها بر راحت و آسایش

و عطلت میل کنند پس اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند
استیصال جماعت بر وی آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات
ایشان را بر تکبر و تجبر دارد تا تنازع و تخالف ظاهر کنند و یکدیگر را قهر
کنند و همچنانکه در مبدا دولت هر که بمقاومت و منافست ایشان
برخیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت و منازعت
هر که برخیزد مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت دو چیز بود یکی
تألف اولیا و دیگر تنازع اعدا در آثار اعدا در آثار حکما آورده
اند که چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد عجم را با آلت و عدتی
عظیم و مردانی جلد و سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت
دانست که در غیبت او باندک مدتی از ایشان طالبان ثار
دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال ایشان
از قاعده دیانت و معدلت دور بود درین اندیشه متحیر شد
و از حکیم ارسطاطالیس استشارت کرد حکیم فرمود که ارا ایشان
متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فارغ باشی
اسکندر ملوک طوایف بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک
دیگر عجم را کلمه که با آن بطلب ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد
و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین
معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت
آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجه

معتدل

معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف
صورت بندد اوّل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و
قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا
که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بمثابت آیند در طبایع و دوم اهل شمشیر
مانند مقاتله بکسر و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل بأس
و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام زا انتسوط
ایشان بود و ایشان بمنزلت آتشند در طبایع و سیوم اهل معامله
چون تجار که بضاعات از افقی با فقی برند و چون محترفه و ارباب صناعات
و حرفتها و حیات خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود
و ایشان بجای هوائد در طبایع و چهارم اهل مزارعه چون برزگران و
دهقان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند
و بقا اشخاص بمدد ایشان محال و ایشان بجای خاکند در طبایع و چنانکه
از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب
لازم اید از غلبه یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف
امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم اید و از الفاظ حکما درین معنی
آمده است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار
هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالاراء السیاسة
و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقة ثم هم جمیعا یتعاونون علی
عمارة البدن بالخیرات و الفضایل و شرط دوم در معدلت آن بود

که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هرکسی بر قدر استحقاق و استعداد
تعین کند و مردمان پنج صنف باشند اول کسانی که بالطبع خیر باشند و خیر
ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم
پس باید که نزدیکتر کسی بپادشاه بود این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر
و اکرام و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را
روسا و باقی خلق باید شناخت و صنف دوم کسانی که بالطبع
خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعت را عزیز باید داشت
و در امور خود مزاج العله گردانند و صنف سیوم کسانی که بالطبع نه خیر باشند
و نه شریر و این طایفه را ایمن باید داشت و بر خیر تحریض فرمود تا بقدر
استعداد بکمال رسند و صنف چهارم کسانی که شریر باشند و شر
ایشان متعدی نبود و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ
و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود
واگذارند و بخیر گرایند والا در هوان و خواری می باشند صنف پنجم کسانی
که بالطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی و این طایفه خسیس ترین خلایق
و ارذال موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم
بود و منافات میان این صنف و صنف اول فراتی و این قوم را اگر مراتب
بود گروهی را که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب و زجر اصلاح باید
کرد والا از شر منع کرد و گروهی را که اصلاح ایشان امیدوار نبود
اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارا و رعایت باید فرمود و اگر

شر ایشان عام و شامل بود و ازالت شر ایشان واجب باید دانست
و ازالت شر را مراتب بود یکی حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه
دوم قید و آن منع بود از تصرفات بدنی و سیوم نفی و آن منع بود از دخول در مدن
و اگر شر او بافراط بود و مودی بافنا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند در آنکه
قتل او جایز بود یا نه و اظهر رایهای ایشان آنست که قطع عضوی از اعضای
او که آلت شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال
حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب
بنای که حق عز و علا چندین آثار حکمت دران اظهار کرده باشد
بر وجهی که اصلاح و جبر آن میسر نشود از عقل بعید بود و این ازالت که گفتیم
مشروط باشد بدانکه شر از و بالفعل حاصل آید اما اگر شر در و بقوت
بود جز حبس و قید بیچ مکروه دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعده کلی درین باب
آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص
او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج همه
اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد
باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام
کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت همت بر
اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در احوال هر شخصی هم برین منوال
بود و شرط سیوم در معدلت آن بود که چون از نظر در تکافی
اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت میان ایشان

در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد هر یک در آن اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه شخصی را از این خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان آن اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بر آن شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آنچنان بود که نگذارد که چیزی از این خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که موذی بود بضرر او یا ضرر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و چنان بود که نگذارد که چیزی از این خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که موذی بود بضرر او یا ضرر اهل مدینه و اگر بیرون شود عوض با وی رساند از آن جهت که بیرون کرده باشند و خروج حق از دست ارباب یا بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه یا بی ارادت بود چون غصب و سرقه و هر یکی را شرایطی باشد فی الجمله باید که بدل با و رسد یا از آن نوع تا خیرات محفوظ بماند و باید که عوض بر وجهی با و رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه آنکه حق خود بازستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد جائر بود و منع جور بشرور و عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد بر جائر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیادت نیز هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند

تا هر جوری بر شخصی جور بود بر مدینه باشد کسانی که گفته اند جور بر شخص جور بود
بر مدینه گفته اند بعفو آنکس که بر و جور کرده باشند عقوبت از جابر
ساقط نشود و کسانی که گفته اند جور بر و جور بر مدینه بود گفته اند بعفو او
عقوبت از جابر ساقط نشود و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان
کند با رعایا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان
نبود و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار و اجب
بدیشان ساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود و فروبهاء
ملک از هیبت باشد و استمالت دلها با حسانی حاصل آید که بعد از هیبت
استعمال کنند و احسان بی هیبت موجب بطر زیر دستان و تجاسر ایشان
و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند اگر همه ملک بیک
تن دهد از و راضی نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت
تکلیف کند چنانکه قوام مدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس
بعقل قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا
نظام حاصل بود و توجه بکمال موجود اما اگر مفارقت کند خذلان بناموس
راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد رونق ملک برود و فتنه
بر پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد و
باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان
بی بینت نشود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در

و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل باس و شجاعت تقصیر
جایز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خاص
نفس او تعلق دارد التفات نماید و طلب کرامات و تغلبات
نه باستحقاق نکند و فکر از تدبیر امور بالکلیه معطل نگرداند چه قوت فکر ملک در حراست
ملک بلیغتر از قوت لشکرها عظیم باشد و جهل بمبادی موجب وخامت عواقب
بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه
راه یابد و اوضاع در بدایع و در شهوت مرخص شوند و اسباب آن غلبه
کند تا سعادت شقاوت شود و ائتلاف تباغض و نظام هرج
و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر و طلب امام حق و ملک
عادل احتیاج افتد و اهل این قسم از افتادن حیرت معطل باشند
و این جمله تبعه سوء تدبیر یک تن باشند و بر جمله باید که با خود اندیشه کند
که چون زمام حل و عقد عالم در دست تصرف من آمده است
در ساعات فراغت و راحت و امن بیفزاید که این بنا به قرین اسباب
فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت
بلکه از ساعات امور ضروری باشد طعام خوردن و خواب کردن و مباشرت
اهل و ولد در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار
خود پوشیده دارد تا بر احالت رای قادر بود و از افشای آن فضیحت
ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد بسحر و تحفظ رفع تدبیر او نکند و طریق محافظت
اسرار با احتیاج مشاورت با اصحاب نبل و همت و عزت نفس و عقل

وتدبیر کنند که ایشان اذاعت نکنند و با ضعفاء عقول مانند
زنان و کودکان البته نگویند و چون رای مصمم شود افعالی که ضد
آن رای اقتضا کند با افعالی که مبادی امضاء آن رای بود آمیخته
کند و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف بعضش
اجتناب نماید که مرد فعل مظنه تهمت و طریق استنباط و
استکشاف آن فکر بود و باید که دائماً منهیان و منجسان تفحص از
امور پوشیده و خصوصاً احوال دشمنان و خصوم را بها آن
معلوم کنند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد و خوف بود
برند بر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال و
افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع متفرقات
و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد
مانند احضار غایبان و اشارت بغیبت حاضران و مبالغت
در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف امور و استماع
احادیث مختلط و احساس تغیری زاید بر معهود و بر جمله در امور ظاهر
کند و از مصادر و موارد اموری که از بطانه و خواص حرم اهل حرم
معلوم کنند و آنچه از افواه کودکان و بندگان حواشی ایشان
که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط
کنند و بهترین بابی کثرت محادثت بود با هر کسی چه هر کسی که دوستی
بود که با او مناسب بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید

وچون محاربات ومحادثت بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود
وباید که تا ادله باهم باز نخواند وبجد تواتر نانجامد بر یک طرف حکم نکند فی
الجمله این معانی طریق استخراج اندیشها ملوک وبزرگان باشد ودر
معرفت آن فواید بسیار بود وجه جهت استعمال آن در وقت حاجت
وجه جهت احتراز از آن در وجه وقت احتیاط وباید که در استمالت اعدا و
طلب موافقت از ایشان باقصی الغایه بکوشند وتا ممکن باشد چنان
سازد که بمقاتلت ومحاربت محتاج نگردد واگر احتیاج افتد حال از دو
نوع خالی نبود یا بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض وطلب دین نباشد
واز التماس تفوق وتغلب احتراز کند وبعد از آن شرایط حزم وسوء
ظن بتقدیم ودر محاربت اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر و
با خصمی که متفق الکلمه باشد البته حرب نشود چه در میان دو دشمن
رفتن مخاطره عظیم بود وملک تا تواند بنفس خود محاربت نکند
که اگر شکست آید تدارک نتواند کرد واگر ظفر یابد از قصوری که
بوقع وهیبت ورونق ملک راه یابد خالی نماند ودر تدبیر کار
لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موصوف بود اول آنکه شجاع
وقوی دل باشد بدان صفت شهرتی تمام یافته وصیتی شایع
اکتساب کرده دوم آنکه رای صایب وتدبیر تمام متحلی باشد
وانواع حیل وخدایع استعمال تواند کرد وسوم آنکه ممارست
حروب کرده باشد وصاحب تجارب شده وتا تدبیر وحیلت

توقف

تفرق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال آلت حرب
از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید استعمال عصا باید کرد آنجا
که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر باید کرد آنجا که زوبین
بکار توان داشت و باید که اکثر همت تدبیر ها محاربت بود که افراد اعدا
و در تفرق کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامها بدروغ
مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و مهمترین شرایط
حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه بود و در حرب بریج نجار
اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات و مردان تا توقع سودی فراوان
نبود اقدام ننموده و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان
چنانکه بحصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد
و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار چه امثال این
موجب تسلط دشمن باشد و کسی که در اثنای حرب بمبارزتی یا شجاعتی
ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت او مبالغت باید
فرمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن
حقیر استهانت کردن و تاهب و عدت تمام استعمال نا
کردن از حزم نبود که کم من فئة قلیلة غلبت فئة باذن الله و چون
ظفر یابد تدبیر ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی با کم نکند و تا ممکن
بود که کسی را زنده اسیر تواند گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار
بود مانند بسی کردن و رهینه داشتن و مال فدا کردن و منت نهادن

و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته قتل نفرمایند و عداوت
و تعصب استعمال نکنند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود
و در آثار حکما آورده اند که ارسطاطالیس را پرسیدند که اسکندر بعد از
ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز گرفت ارسطاطالیس بدو عتاب
نامه نوشت و در انجام یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در
قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان
خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از
قدرت محمودتر و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته
است این ابیات از محمود وراقست   سألزم نفسی الصفح عن
کلّ مذنب   و ان کثرت منه علیّ الجرائم   و ما الناس
الّا واحدٌ من ثلثة   شریفٌ و مشروفٌ و مثلٌ مقاوم   و امّا الّذی فوقی
فاعرفُ قدره   و اتبع فیه الحقّ و الحقّ لازم   و امّا الّذی دونی
فان قال صنتُ عنه   اجابته عرضی و ان لام لائم   و امّا الّذی
مثلی فان زلّ او هفا   تفضّلتُ انّ الفضل بالحقّ حاکم   و امّا اگر حرب
واقع باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع
کمین یا شبیخون بسر دشمنان رود چه اکثر اهل شهرها که محاربت با
ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند
و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط
تمام بجای آرد و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید

استعمال

استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک **فصل پنجم در سیاست**
خدم و آداب اتباع ملوک و اما معاشرت با ملوک و روساء
عموم مردم را چنان بود که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان
تقصیر نکنند و در افشای محامد و نشر معایب ایشان نهایت جهد
مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج
و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهیت
و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت
ایستادگی نمایند و در نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغت
بجای آرند و در اوقات نوایب مکاره جان و مال در نفس
ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند
و کسانی که بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب قربت
ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان بدخول در آتش
و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار و معرفت
ایشان ممتحن بود و لذت عیش و تمتع از عمر بر و منغص گردد اما کسی که
بخدمت مشغول باشد سبیل او آن بود که بملازمت کاری که
بقصد آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده
باشد و جهد کند در آنکه نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را
طلبد و از مداومت حضور که مؤدی بود بملالت هم احتراز نماید
چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه

روسا بیشتر بود ایشان بکمالت اولی باشند و باید که بهر کاری
که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی
ستایش کند و چون تأمل کنند هیچ کار نبود در دنیا که از دو وجه
نبود یکی حسن و دیگر قبح پس وجه حسن هر کاری کند از احواله با مخدوم
کند و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر
تدبیر مخدوم بد و حواله بود مثلا این شخص وزیر باشند باشد و معلّم
او بود و تعریف صلاح کارها او بر وی واجب بود باید که داند
که ملوک و روسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسی
که بیکدفعه خواهد که آن را از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود و اما اگر با ول
مساعدت نماید و بمدارا و تلطف یکجانب او بخاک
و خاشه میگرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد همبرین سیاقت
در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف
تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریص
نفرمود بلکه وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود با و نماید و
او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات
خلوت و موانست با مثال و حکایات گذشتگان و
حیل لطف صورت آن رای را در چشم او نکوهیده کند
و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط
در این باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت

بپوشد

پوشیده میدارد تا چون بدین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن
بر او آسان نشود و مخدوم را که نیز این حال از او معلوم گردد در
افشای اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر
شود و در اثنا آن رؤسا را بکسانی که در آن سر محل اعتماد
بوده باشند گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بود
که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت
و باید که داند که ملوک و رؤسا را اهتمام بود که بدان منفرد باشند
از غیر خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام
و تعبد خواهند و خود را دادران و در هر چه کنند مصیب شمرند و سبب
این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب
اعمال و آرای که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد
و باید که بهیچ وجه و در هیچ کار جرمی با مخدوم حواله نکند و اگرچه با او
در غایت مباسطت باشد و اگر چیزی مستقبح بیند باز نگوید و اگر
بنادر سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند و اگرچه خبر آن
بمخدوم رسیده باشد و از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار
بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن عاید با یکی
از هر دو بود حیلت کند در آنچه آن قبح با خود گرداند و برائت
ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری الساحه شود از
سببی اندیشد از خارج که حوالت آن از نزدیک او نیز گردد

و عذر او دران واضح شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه
بود نظر کند و ایثار محبوب او کند و اگر چه بر مکروه نفس خود مشتمل باشد
و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ نفس
خود نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر مقاله و تجارتی و معامله
و مجاراتی که میان او و مخدوم افتد خویشتن را دران خطی نهد ترک آن
خط گیرد و ازان تجنب نماید و خطر بس مستخلص گرداند تا ثمره
خیر هم عاید با او باشد چه اگر در اول با استیفاء حق خود مشغول گردد از
خلل خالی نماند و ترک امور از افساد آن اولی و در جذب منافع از روسا
تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سؤال و الحاح دران اقدام
ننمود و طمع و شره را مجال نداد بلکه قناعت و کوتاه دستی بعادت
باید گرفت که خود و بار روی بکسی نهد که او ازان معرض باشد و از کسی
امتناع کند که بران حریص بود و جهد دران باید کرد و از روسا و مخدومان
اسباب منافع طلبد نه نفس منافع مثلا اطلاق ید در آنچه موجب
اقتناء منافع و جمع فواید بود تا هم از سؤال فارغ باشد و هم منفعت بسیار
ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه
هر که از روسا نفع گیرد از وبال شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز
شمرند و خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بکمتر کلمه
داند کتر سعی که مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد
چه اگر چنین کند از طمع او بحال خود ایمن شود و اگر منافستی بکار دارد

حرص او تیز کرداند که الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه و جهد کند
تا آنچه از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد نه تجمل نفس
خود چه این معنی باستغنا نزدیکتر بود و بمروت لایقتر و خود را [illegible] از آنکه
جز مخدوم بدان متفرد بود یا لایق رؤسا و کبرا و مانند او والا آنچه
او را در معرض عتاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد و هیچ چیز
استغنا نماید از مخدوم اگرچه چیزی حقیر بود و در همه احوال قناعت
و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار و دثار خود سازد و اگر انعام
سخط و عتاب مخدوم را [illegible] البته از [illegible] نکند و عداوت
و حقد بدل [illegible] و جهل [illegible] با خود گرداند و بعد از آن اجتهاد کند
و [illegible] نماید تا [illegible] بحالی که [illegible] مخدوم باشد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] که [illegible] بود [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] و خطر [illegible] است [illegible]
در رغبت بود و در آن هلاک دین و مروت او باشد و دیگر آنکه با
رغبت سازد و بر والی بود و در آن هلاک دنیا و نفس او بود و [illegible]
[illegible] از این در طریق [illegible] و [illegible] بود و [illegible] قناعت [illegible]
[illegible] و السر [illegible] لطف و [illegible]
[illegible] و [illegible] است
[illegible] سلطان [illegible] گرداند [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] دست

و چون در خدمت او منزلتی یابی ملقی لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا
در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود مگر بر سجع
که اینجا در این باب تقصیر نشاید کرد و با او تقریر بده که مرا نزدیک
تو حقیقت با سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و لواحق سوابق
حقوق مرا نزدیک او تازه میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه
پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش کند و رحم با همه کس
منقطع دارد و هیچکار سخت تر از وزارت سلطان نبود که مکان او
منافست بسیار کند و حسدا و اولیاء سلطان باشند که در منازل و مداخل
با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب او منتهز
فرصتی حبایل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را چون صحت
و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیت و باید که اگر ذو قوتی
یا بزرگی حاسدی یا سعایت معاندی بظاهر چنان فرانماید که او را
بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم خشمی و کینه از ایشان
اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر بمقام جواب بوقار و حلم
و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است
که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت
ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر هوای ایشان
و کتمان اسرار و بحث ناکردن از چیزی که ترا بران وقوف ندهند
و مجاهده کردن در تحری رضاء ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین

اسرار ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه ازو نزدیک
خواهند و تبعید آنچه ازو دور گردانند و تخفیف مونت ایشان و بذل مجهود
در طاعت بعادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که
ممارست آن اختیار نکند که سلطان حایل بود میان مردم و لذت
دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که خشم سلطان
نشمرند و غلظت ایشان بغلظت ندارد که با وعزت زبان گشاده
کرده اند باعراض مردمان بی سابقه سخطی پس بدین قدر با ایشان
مواسات باید کرد و ازان باک نداشت و از سقوط علیه و متهم
مخدوم تجنب باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و از ثنا و
تمهید عذر او امتناع باید کرد چندانکه خشم مخدوم ساکن شود و عاطفت
او امیدوار بود آنگاه اظهار معذرت او را بوجهی لطیف استعمال باید
کرد تا بر سر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است
که چون والی با تو سخن گوید بدل گوش و جوارح و اعضا اصغاء سخن او را
باش و بهیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی مشغول نشو و در مجلس سلطان
سر مگوی که هر که بحضور او دو تن سر گویند هر کس از ایشان کینه گیرد
و در مجلس سلطان این معنی بمبالغت تر بود و چون از کسی
سوالی کند تو جواب مده که آن هم خفتی در تو اقتضا کند و هم استخفاف
بسائل و مسئول مع ذلک اگر سائل گوید که از تو نمی پرسم چه جواب
دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی بر جواب سبقت مطلب

که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عشرت تو رحمت
نکنند بلکه با خبر کن تا دیگران بگویند و عیب هر سخنی بدانی پس الخ داری
که بهنر بود عرضه میدارد اگر سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قربت او
و خدم قدیم تقدیم مجوی که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی
را اگر پادشاه بود و اگر زیر دست با کسی مناسبی طبیعی بود و اگر چه
انکس در مرتبه ادنی بود موانست و موالفت او اختیار کند و هر چند
بظاهر از و بود و نسبت آن اتصال چه باشد بروح و چگونه ایمن توان
بود اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از انکه انکس را در باطن با مخدوم تو
وسیلتی بود که حق آن ضایع نتوان گذاشت پس هر دو مناقشت
و مدفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه رای زند که تو از آن کاره باشد
با او موافقت کند و تذلل نمای و حقیقت دان که سلطان او ست
نه تو پس اولی انکه تو متابعت مراد او کنی نه انکه از و مساعدت و
مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوای خویش سخن گوی اه
تمامی سخن درین باب **فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت**
معاشرت با اصدقا چون مردم مدنی بالطبع است و تمام
سعادات او نزدیک اصدقا او ست و دیگر شرکا او در
نوع و هر که تمامی او با غیر او بود به تنهایی کامل نتواند شد پس
کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند
و جماعتی که بدو تعلق گرفته باشند ایشان را شامل گرداند تا معاو

ایشان

ایشان انچه بانفراد حاصل تواند کرد حاصل کنند در مدت عمر بوجود
ایشان تمتع والتذاذ یابد تمتعی حقیقی والتذاذی الهی چنانکه گفتیم به لذتی
حیوانی الا آنکه این قوم بس عزیز الوجود وند واصحاب لذت
حیوانی وبهیمی کثیر الوجود ودر معاشرت ایشان اقتصار براندکی
اولی چه این طایفه بمنزلت نمک وتوابل باشند که هرچند در
طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا بکار نتوان داشت و اما صدیق
حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه تألف نادر بود و عزت از لوازم
قلت باشد وچون محبت او با فراط کنند و محبت مفرط در بیشتر
احوال چنانکه گفتیم جز در میان دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق
حقیقی بعدد بسیار نبود ولیکن حسن عشرت وکرم لقای کفایت که
باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال
باید کرد بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت
معارف خود سلک معاشرت اصدقا سپرد والتماس
صداقت حقیقی کند از همه کس و ارسطاطالیس گفته مردم بدوست
محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از جهت احتیاج ملاقات
ومعاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات
و موانست ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان بزرگ
بمستحقان تربیت واصطناع مانند احتیاج درویشان بود
با اهل احسان ومعروف و طلب فضیلت صداقت که در

نفوس فطور است مردمان را باعث میگردانند بر مشارکت در معاملات
و معاشرت بعضی با بعضی و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضات
و صدور دعوات تا اینجا سخن حکیمست و اتسفراطیس گوید من عجب
میدارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر حروب
و مصافها و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان
نمی آید که احادیث الفت و اکتساب مودت و آنچه لازم این
فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و موانستی که معیشت
بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود در ایشان
آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا کسی را حاصل بود و فایده این یک
خصلت از و منقطع زندگانی بر و وبال بود بلکه بقای او ممتنع باشد
و اگر کسی امر مودت خوار و خورد شمرد بحقیقت خوار و خرد آن کس بوده
باشد و اگر گمان برد که تحصیل آن بآسانی صورت بندد گمان او خطا
بود چه اقتضای اصدقای که بر محک امتحان بعیار وثوق باز آیند
سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدرت مودت
و خطر محبت از جملگی کنوز و دفاین عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را
بدان رغبت بود از جواهر بری و بحری و آنچه از آن تمتع می باشند
چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این
رغایب در موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ از این جمله در دفع
که لوعت مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و ما فیها بجای دوستی

متعهد

متعهد که در وهی مساعدت کند یا در اتمام سعادت عاجل یا آجل معاونت
دهد به ایستد چنداکسی که بدان نعمت مغتبط بود و اگرچه از ملک
عالم خالی بود و از نیکو حالی تر آنکه در ملابست ملک از حسن سعادتی
محظوظ باشد چه کسی که بمباشرت امور رعیت و تفرق احوال ایشان
و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد
او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت تواند بود
و چون ممالک گوشها و چشمها و دلها و زبانها شود که بعدد بسیار
بود و بمعنی مانند گوش و چشم و دل و زبان او اطراف ملک برو
نزدیک نماید و بی تجشمی بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و غایب را
در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع توان
داشت الّا از صدق و چگونه در آن طمع توان افکند الّا بوسیلت
رفیق شفیق یا اینجا سخن این حکمت حکیم است و چون تعرف حال این
نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت اقتنا و اقتباس
باید گفت و بعد از آن بچگونگی محافظت آن اشارت باید کرد
تا طالب این خصلت بمنزلت آن شخص شود که گوسفندی فربه میخواست
بگوسفندی لاغر رسیده فربه شد چنانکه شاعر از آن معنی عبارات کرده
اعیذها نظرات منک صادقة ان تحسب الشحم فیمن شحمه
ورم علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال
و اظهار فضیلت از روی ریا منفرد است مثلاً بذل مال کند

بابخل یا بحزم موصوف باشد و اقدام کند بر اموال یا جبن یا شجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی
نکنند و از استعمال و استعمالش و تصنع حیلتش واقف بود و اگر نباتات
در چشم او متشابه نماید پس تناول چیزی بتصور آنکه شیرین باشد اقدام
کند و تلخ نماید و باستعمال حشیشی که از غذا پندارد قصد کند و خود آن
زهر بود لیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد از ارتکاب خطئی
نکند و از مودت اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلاء
اخیار فرانمایند و چون کسی در دام تزویر افکنند مانند سباع او را
فریسه اکیله خود کنند بفقند و طریق این مطلوب آنست که انسقراطیس
فرموده است گوید که چون خواهند که از حال او تفحص باید کرد تا
در ایام صبی معامله او با پدر و مادر و اقران و عشیرت چگونه بوده است
اگر شایسته باشد ازو امید صلاحیت دارند و الا از دوستی او پرهیز وا
دانند که کسی که بعقوق منسوب بود مراعات حقوق نکند بعد از آن
از سیرت او در دوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید
کرد و آن را با امتحان اول اضافت کرد پس تتبع سیرت
او باید کرد در شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر نه مکافات نعمت
بود چه گاه بود که قلت ذات ید از قیام مکافات عاجز کرده باشد
اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث بخیر جایز ندارد
و کفور از نشر ذکر جمیل که همه کس بر آن قادر بود تکاسل نماید و بر احسان

ک

که در باب او تقدیم باید بغنیمت شمرد و آن را از حق خود داند و بحقیقت
هیچ آفت را در ازالت نعمت آن نکایت نبود و کفران او
نائل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشقیا صفت تباه تر
از کفران نشمرند و خود کفر در لغت عرب سِتر را گویند
و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید
نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و چاره نبود العرف این خلق
در کسی که بمواخات او رغبت افتد تا بکفوری گرایا دی برادران
انعام روسا استحقر شمرد مبتلا نگردد پس نگاه کند تا حال میل او
بلذات و شهوات چگونه است چه شدت انبعاث او در آن
مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت او
زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتنا آن هم نظری شافی
استعمال کند که بیشتری از معاشرات که بتظاهر محبت یکدیگر موسوم
باشند و در تمهید نصیحت یکدیگر اغفار روا ندارند چون معامله
ایشان با یکدیگر بیکی ازین دو سنگ پاره رسد و تنازعی
در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و بآواز بلند و محاوره
سفها و الفاظ اخسا مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت مدخر
نهند بعد از آن نظر کند تا در محبت ریاست و حرمت او را
بکدام مقام باید چه کسی که بغلبه و تفوق مشغوف بود انصاف
در مودت استعمال نکند و اخذ در اعطای متساوی راضی نگردد

ترفّع و تکبّر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن
دارد و مودّت و غبطت با منافرت تا این خصلت تمام نشود
و آخر الامر بعداوت و حقد انجامد و بعد از ان نظر کند تا بتغنّی
او بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک
بچه درجه باید چه افراط درین ابواب اقتضاء آن کند که مساعدت
یاران و مواسات با ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان
باحسان و تحمّل تعب حق گذاری و مداخله با یاران در اموری که بر مشقتی
مشتمل بود گریزان باشد پس چون بدین امتحانها باز آید و از رذیلتها
که برشمردیم منزّه باشد او را صدیق فاضل باید شمرد و در محافظت
او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر
الّا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما گفته است انّی لأعجب ممّن
یحزن دله صدیق فاضل و بر یک دوست حقیقی اگر باید اقتصار
اولی بود که کمال عزیز است و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام
بحقوق مختلف معارض شود و در بعضی اوضاع باغضاء از بعضی
اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد
مانند آنکه در مساعدت یک دوست بشادی و ابتهاج باید نمود
و در موافقت دیگری باندوه و همچنین بود تا بسبب سعی
در کاری مبادرت باید نمود و در حرکت و نسبت تقاعد
دیگری اهتمام کرد بسکون و در بیان جنس احوال خبر تحیّر و اهمال طرفی

از

از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضایل تتبع
صغار عیوب دیگر یاران مشغول نشود که اگر این طریقت کند هیچکس را
باسلامت نباید و منتج ان درشتی و وحدت بود و از فضیلت
صداقت محروم ماند بلکه واجب چنان بود که از معایب حقیر که
آدمی از الوصیم معیوب و صمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید
و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد و باید که
عداوت کسی که با او سابقه صداقتی داشته باشند با مخلطی که از
لواحق صداقت بود احتراز کند شاعر گوید بیت عدوک من صدیقک مستفاد
فلا تستکثرن من الصحاب ۞ فان الداء اکثر ما تراه ۞
یکون من الطعام و الشراب و واجب چنان بود که چون دوست
بدست آید در مراعات و تفقد او مبالغت کند و البته
حق از حقوق او و اگرچه اندک بود اهانت نماید و بهمانی که
او را عارض شود قیام نماید و در حوادث روزگار با او یار
بود و در اوقات رخا بروی گشاده و خلق خوش او را
تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم
و روی و حرکت و سکون بدید آرد و بر فرط جفا و قستی که در ضمیر
دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر جز متولی اسرار را نبود
ان کان ودک فی الطویة کامنا فاطلب صدیقا عالما
بالغیب تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس او

بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت ابتهاج بدیدار
خود در شمایل آنکس مشاهده کند مودت او متیقن گردد چه جفاء
حقیقی در وقت لقاء اصدقاء پوشیده نماند و در معرفت
سرور غیری بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و همین مسرت
باکسانی که دولت یکی او کار ایشان معلوم بود چون اصدقاء و اولاد
و اتباع و حواشی مبذول دارد و در ثنا و محمدت او و اینان
بی اسرافی که مودی بود بتملق و تکلفی که مستدعی ملقت باشد
چه در حضور و چه در غیبت توفر نماید و صیانت این معنی
از شایبه ملق و کدورت نفاق تحری صدق بود در اقوال و
افعال چه انحراف از جاده صدق بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق
و هر دو مذموم باشند و باید که التزام این طریقت عادت
گیرد و توانی و تهاون را بر وجهی از وجوه بدان راه ندهند
چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت
تام بود و بدان محبت غربا و کسانی که با ایشان معرفتی سابق
اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر که در مسکن کسی
توطن سازد و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانه او طواف
کند اشکال و امثال را نزدیک او جمع کند مردم نیز چون بر خلق
کسی واقف شود و باختلاط او راغب گردد موانست او
منتهج باشند اقران و اشباه خود را برو دلالت کند بلکه حیوان

نالی

ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت ثنا و نشر
محاسن راجح باشند و باید دانست که همچنانکه شرکت دادن
اصدقا را با خود در سرا و احتراز از اختصاص و انفراد بنعیم دنیا
واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا ازان واجب‌تر
بود و اداء ان حق را در چشم مردم وقع بیشتر چنانکه گفته اند
دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشداید تعرف الاخوان
و چون چنین بود در مصایب و نکبات و تغیر احوال و افوات
که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و
اظهار تفقد و مراعات زیادت از معهود لازم باید شمرد
و دران انتظار التماس ایشان چه تصریح و چه تعریض محظور
دانست بلکه بفراست و کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون
دلهای ایشان اطلاع باید یافت و در انجا مطالب ایشان الی
اظهار طالب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم
مساهمت و مقاسمت نموده تا باشد که بعضی از مونت منقطف
ایشان کفایت و بموافقت و بمشارکت تخفیف و سلوت
یابند و اگر مرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان را
با خود مستغرق آن کرامت کرداند انکه خود را دران رجحانی
نهد یا بنایبه منتی ملوث کند و اگر و فتی از دوستی و خشنی
یا نقصان مواستی احساس کند در مخالطت و استمالت او

جهد زیادت کند چه اگر او نیز بسبب عثرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی
یا ارتکاب از سوء خلقی تانی کند حبل مودت گسسته شود و وهن
بعهود صداقت راه یابد و مع ذلک از زوال آن حالت ایمن
نتوان بود و باشد که بعد از آن حیائی و خجلتی دامن گیر آید که بسبب
آن در قطع و مفارقت رغبت نمایند و عادت محمود
درین باب آن بود که هرچه زودتر تدارک کنند و آنچه سر سلسله
و سبب وحشت باشد از دل پاک بی غل و غش اظهار کنند
که برکت راستی بسیار بود و اگر محرم صدیق بوده باشند عتابی آمیخته
بتقدیم رسانند که فی العتاب حیاة بین اقوام و پس از آن بکلی
از دل خود محو کنند و باید که مداومت مراعات را سبب تبقیه محبت
تنها نشمرند بلکه آن را در جملگی امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب
یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال ورزند و حسن رعایت را
در باب هر یک باتصال مقرون دارند از فساد و انتقاض آن
چیز ایمن نباشند پس چون در صورت در و دیوار از تغافل در تعهد
تشویش و خرابی پیدا آید بنگر که امید همه خیرات از و بود و اعراض از
کسی که انتظار مشارکت در سراء و ضراء ازو بوده چه تاثیر کند بعد
که ضرری که از اختلاف نوع اول متوقع بود بر فوات یک نوع منفعت
مقصور باشد و وجوه ضرری که از جفاء دوستان و انقطاع
مودت ایشان منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان

بامضا

با مضار کردد و از غوائل عداوت ایشان خوف بی نهایت
بود و انقطاع امید از چیزی که از بدلی نتواند بود بعلاوه حاصل و بالتزام
مداومت مراعات از وخامت عاقبت فراغت میتوان
یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت و مزاح چند با همه کس مذموم بود و
با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مزاح قطع مودت حاصل
آید و سبب آن بود که مزاح سبب اختلاف است و اختلاف علت
تباین مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت
احتراز از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مزاح کند با دوستان
خود و گوید مزاح سبب تشحیذ خاطر و تیزی ذهن باشد پس در محافل که
روسا و اهل نظر جمع باشند بمزاحات اصدقا باید آراید و از
قاعدهٔ ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تمسک جوید
تا حاضران از انقطاع و تبلد ایشان وتشن گرداند و در حال خلوت
و مذاکرت این فعل نکند بلکه این فعل معانی آنجا کار دارد که ایشان از
دقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت
بر ملا آن بود که تا بخجلت این سیادت بر ایشان بشورش و تحقیق
این کس اهل بغی و جباران روزگار بود چه جباران چون بسبب
ثروت و نعمت طاغی شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم
دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب و عثرات
یکدیگر محسود شمرند تا حال میان ایشان بعداوت رسد و در ازالت

نعمت یکدیگر سعی کنند و کار بسفک دما، و انواع شرور انجامد و این
جمله از توابع مرا باشد و حذر کند از آنکه بخل کند با دوستان بعلم و ادبی
که بدان متحلی باشد یا حرفتی و صناعتی که در آن ماهر بود بلکه چنان سازد
که او را محبت استبداد و ایثار انفراد در آن باب منسوب بنفی آن
گرد که مضایقت با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال موصوف
بود بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید
موسوم قبحست فکیف در مقتنیاتی که با نفاق زیادت گردد
و ببخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت در آن مستدعی حرمان
و نقصان نبود و فور حظ یکی مستلزم خسران دیگری نباشد و این
مایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از
طلب تشوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه در مکسب فتوری و نقصانی
پدید آید یا از روی حسد و جملگی این نوع قبیح و مذموم است و بسیار بود
که کسی ببخل بر علم خود قناعت ننماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و از
در افتتاح و افادت سرزنش و ملامت کند و ازین طایفه بسیار
کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته اند و از استفاده
آن باز داشته و اثرش مندرس گردانیده و این خلق منافی مروت
و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی
از اصحاب و اتباع آنکس بذکر خیری از امور و اسباب
دوست او بر وجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد تا بنفس او چه رسد

یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو رخصت تا بدان عیب
ذات او چه رسد بلکه باید که هیچ آفریده از متصلان و متعلقان
او در ارتکاب این معنی طمع نکنند نه از روی فضول و نه بوجه تصریح
و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود کسی تواند کرد که تو خسته
دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی
چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو
بوده باشد یا ترا در آن رضایی بوده پس از تو متنفر شود و در دوستی
دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با او موافقت باید نمود
موافقتی لطیف که در ضمن آن ارشاد و تنبیه او باشد چه طبیب استاد
بتدبیر غذای معالجه کند رنجی را که نااستاد برنشتر و قطع ان اقدام
نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیبها اغضا کند
در پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت محض بود و مسامحت در
چیزی که ضرر آن عاید باشد با مرد و تنبیه دادن دوستان بر معایب
ایشان اول مثلی یا حکایتی از غیر اولی بود پس اگر نافع نیاید بروجه
تعریض اشارتی خفی رمزی بدو در میان عبارت درج باید کرد و اگر
بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که
مقتضی وثوق و تذکر حالهای که مستدعی اطمینان قلب و مزید
شفقت و حفاوت باشد آن معنی ایراد کرد البته ان حدیث
از مسامع اصدقا و خلطا دیگر تا باجانب و اعدا چه رسد پوشیده

داشت که حق دوست زیادت ازان بود که اورا در معرض
مذمت اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت
از مداخلت نمام و احتراز نمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال
استماع نداد چه اثر آن در صورت نصحا در میان اخبار بد اختلاف
کنند و در احادیث لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل کنند ملوث
بشائبه تحریف و تمویه و آنرا در زشت ترین صورتی برو عرضه
دهند تا اگر مجال زیادت سحاری یابند بجدتهای فرا بافته و دروغهای
برتراشیده تقبیح او صورت او کنند در نظر اینکس تا صداقت
ایشان بعداوت کشد و قدما تمام را تشبیه کرده اند بکسی که بنا چون
بنا و دیوارهای استوار پخته باشد و سر انگشت را جای مطلب نباشد تا
چون بمحض تفتیش صد رخنه یابد بکلنک ازاز برکند و قواعد
آن دیوار خراب کرداند تا موجب انهدام بنا گردد و درین باب
حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی زان باب اسد
و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان
حکایتها آنست که چون سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در
معرض استیصال حیوانی عظیم آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن در
صورت ناصحان فرا نماید نیت در حق وزرا و نصحا خود که
قوام مدار ملک بایشان بود فاسد کرداند تا بعد از فرط تمکین و انفاد
تصرف و ایثار ایشان بر اولاد خویش بحقد و عداوت گرایند

و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام کنند شاید که در باب دوستانی
که بروزگار اختبار احوال ایشان کرده باشند و صداقت ایشان
ذخایر اوقات شداید ساخته و منزلت ارواح در دلها جای داده
از سعایت ایشان حذر کنند و نیکو گفته‌اند درین معنی این ابیات
واغرة قد کنت دنت بحبهم ولذلک کلهم حبی ∴ وانوا کنت المفدی
بنهم ولدیهم فسعی الاعادی بالنمایم بیننا بحیاة راسی کانت ایمان حتی
تفرقنا فبنت و بانوا ∴ و احتیاط در باب حفظ محبت و احتیاج
بدان از روی احتیاج تمدن ظاهر است از اهم مهمات بود تا نقصان
بدان راه نیابد و معنی اتحاد زایل نشود چه اکثر فضایل خلقی که بر شمردیم
هم محافظت نظام تالف که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور
باشد احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات است تا از ذلت
جور مصون مانند و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات
بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت
از جهت دفع امور هایل تا سلامت شامل بود و در اظهار بعضی
فضایل باسباب خارج حاجت افتد مانند احتیاج باکتساب
اموال در حریت و سخاوت تا بفعل احرار قیام توانند نمود و
بر مجازات جمیل و مکافات واجب قادر بود و چندانکه حاجت
بیشتر بمواد خارج احتیاج زیادت‌تر افتد و مراد بی اعوان صالح
و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت مودی بتقصیر

در اکتساب سعادت باشند و ازین جهت حکم کرده‌اند بر آنکه هیچ دولت و ملت
در دین و دنیا مذموم‌تر از کسالت و بطالت نیست چه این حالات می
حایل شوند میان مردم و جملگی خیرات و فضایل و مردم را از قیاس مردم
بیرون برند و گفتیم که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و الفت
بیرون شوند و بوحشت و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت
بزرگترین فضایل بود و محافظت آن بهترین کارها و غرض از اطناب
درین باب همین بود چه این باب اشرف ابواب این مقالت
باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم بالصواب **فصل هفتم**
در کیفیت معاشرت با اصناف خلق مردم باید که نسبت
حال خود با احوال جملگی اصناف اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی
از سه نوع خالی نبود یا ترتیب بالای آن صنف باشد یا مقابل
یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در رتبت آن اعتبار را ورا بر محافظت
مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی
از آن مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن
بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف
احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر
از آنچه در باب فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف
مقابل متنوع بود بسه نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت
با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن

دوستان

و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت
با دوستان حقیقی یاد کرده شد و اما دوستان غیر حقیقی که بدوستان
حقیقی متشبه باشند و از نوعی تصنع و تملق خالی نه معاشرت با ایشان
چنان باید که بقدر وسع مجامله و احسان کنند و در استمالت و مدارات
و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب
خود از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب
منافع و مضار در اموال همچنین و تقصیر ایشانرا مواخذت نکند و در
اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول نشود تا اصلاح
ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی بروزگار بدرجه
اولیا و اصفیا مخلص رسند و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات
کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند بقضاء حاجات
و اظهار بشاشت در اختلاط چه بطبع و چه بتکلف قیام کند و در حال
ضرورت ایشانرا دست گیرد و فی الجمله اصناف کرم و خلق حسن
عهد بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و بوف
آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجایی که گرامی تر رسند در طلب
دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قرب زیادت از معهود نطلبند
و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم
شوند و آشکارا و نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند
و اهل حسد از قسم اعدا مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت

وقوف او بر اسرار و عورات و در مآکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط
واجب باید شمرد و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات
و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت از دلهای
ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا مادام
که مروّج ریای و مجاملتی طرفین یکدیگر را فی بسند بر محافظت این توفر باید
نمود و هیچ نوع در اظهار دشمنی رخصت نداد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع
بشر شر بود و بسفاهت اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارا
استعمال کرد و از تمادی و منازعت و مناقشت احتراز تمام لازم داشت
چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تعریض انتقال دول و استدعاء
افکار دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت
و سفک دماء و دیگر انواع شرور باشد و عمری که در تدبیر و تفکر و ممارست
و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منقص بود و هم در دین
سبب شقاوت و خسران و اسباب عداوت ارادی حب بود و تنازع
در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در رغایب و اقدام بر شهوانی که موجب
انهماک حرم بود و اختلاف آرا، و طریق توقی از هر صنفی احتراز از
سبب آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش
احوال ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و تا
آن فرا پیش کرد و بدان بر انتقاض مساعی آن قوم ظفر یابد و نکایت
اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان

قبول

قبول نکنند و مکایدی که سکالند رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم گردند
و باید که معایب دشمنان نیک معلوم کند و بر تعبیر و تقطیر آن واقف
گردد و از آن احتراز کند و در اخفای آن شرایط احتیاط نگاه دارد و نشر
معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بر آن و عدم تحرز از آن ولیکن
چون بوقت خویش اظهار کرده آید کسر قهر او حاصل آید و اگر بعضی
از آن او را تنبیهی کنند پیش از نشر تا چون داند که بر معایب
و مثالب او وقوف یافته‌اند انکسار و ضعف رای او را شامل
گردد شاید و درین باب تحری صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی
قوت و استیلای خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف
یابد هر چیزی را بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان
بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بهترین تدبیری
درین باب آن بود که خویشتن را بر اضداد و منازعان تقدمی
حقیقی حاصل کند و در فضایلی که اشتراک میان هر دو جانب
صورت بندد سبقت گیرد تا هم بکمال ذات او و هم بدین خصوم
تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرا نمودن و با دوستان
ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرایط حزم و کیاست بود
چه معرفت عورات و مزال اقدام و مواضع عثرات بدین وجه
آسانتر دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض
دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال منفوس

واموال ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب را فی الحال
مضر بود که هم بسفیهان تشبه نموده باشد و هم خصوم را مجال زبان درازی
و تسلط داده، چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی زبان
بعرض شهر بسیار آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید و از و پسندیده
دارد ابومسلم روی ترش کرد و او را از آن بعنف زجر فرمود و گفت اگر
بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده میکنیم و باری در آنکه زبانها
باعراض ایشان آلوده کنیم چه غرض و فایده خواهد بود و چون دشمنان را
آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر
باشد البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که
دلیل بطر بود و معنی آن شماتت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بحمایت
او آید از جرم او ماهی سازد یا در چیزی که اقتصار وفا و امانت
کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم
بکار دارد چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص گردد
و حسن عهد و نیکوسیرت او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه
بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات
البین دوم احتراز از مخالطت ایشان ببعد جوار یا سفری دور که اختیار
کند سوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها باشد و با وجود شش شرط
بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح
او بهیچ طریق صورت نه بندد دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر

خویشتن را

خویشتن را از تعرض او خلاصی بیند و سوم آنکه داند که اگر ظفر او را
بود زیادت ازین که اینک ارتکاب خواهد کرد استعمال کند و چهارم آنکه
اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات او مشاهده کرده باشد و پنجم آنکه
در قهر او برذیلتی مانند خیانت و غدر موسوم نشود و ششم آنکه از عاقبت
مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او
بدست دشمنی دیگر کند بهتر انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم
باشد و اما حسود را باظهار نعم و مراآت فضایل و دیگر چیزها که سبب
غیظ و انذار او بود و برذیلتی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد
و از کید او احتراز کند و جهد نماید در آنکه مردمان بر سریرت او واقف
شوند و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن
هم مختلف باشد و هر کسی را بدانچه مستحق آن بود تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر
مثلاً نصحا را و آن قومی باشند که بنصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت
کند با ایشان مخالطت کند و سخن ایشان بشنود و بشاشت و ابتهاج
بدیدار ایشان ظاهر گرداند و اما در قبول قول هر کسی مسارعت ننماید
بظواهر احوال مغرور نشود بلکه تأمل کند تا بر غرض هر کسی واقف
شود و حق را از باطل فرق کند بعد از آن بر وجه اصوب برود
صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین مشغول باشند
و از روی مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف تبجیل مخصوص دارد
و بدان نسبت نماید چه مذاهب ایشان نزدیک همه خلق محمود بود

و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات و التفات نکند
تا از ایذا اعراض کنند و اگر بشتم و سفه ایشان مبتلا شود آن را حقیر شمرد
و بدان توجه و تامل نفرماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون و نفی تا
اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت ایشان تقدیم رساند و تا تواند
مجالست این صنف اختیار نکند و مجادله و مجازات ایشان محظور شمرد
و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان و با ایشان کار کند تا از آن
متالم و منزجر شوند که التکبر مع المتکبر صدقة تواضع با این قوم موجب ابتهاج
و تجبر بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است
خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را بوده
است و ممکن که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضل اختلاط
کنند و از ایشان استفادت واجب شمرد و معاونت و مساعدت
ایشان بغنیمت دارد و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و با همسایه
بد و عشیرت ناسازگار صبر کند و مدارا و مجامله استعمال فرماید و یقین
داند که ایشان بدین صابرتر باشند و کرمان بنفس و همبرین منوال
و منظر با هرکسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت بکار
میدارد و در اصلاح عموم خلق و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت
میکوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلقان
نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد
انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکنند

تحمل مشقتی با مؤونتی نطلبند و در ازاحت علت ایشان کوشد
و خداوندان طباع ردی را که تعلیم از ایشان نفره کنند تهذیب
اخلاق فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد
تکمیل کند و علمی که سبب توسل ایشان بود باغراض فاسد
از ایشان باز دارد و بلیدان را بر چیزی که فهم ایشان نزدیکتر باشد
و بر فایده مشتمل تر حث کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و سائلان را
اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس در توقف
دارد مگر که صادق الحاجه باشند و در میان محتاج و طامع تمیز
کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب رساند تا باشد که سبب
اصلاح او شود و محتاج را عطا دهد و با ایشان مواسات
کند و در اسباب معاش مدد دهد مادام که باخلال در امور نفس
و عیال مؤدی نبود و بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دستگیرد و بر
ایشان رحمت نماید و مظلومان را اعانت کند و در همه ابواب
خیر نیت راستی و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات
اوست تعالی و تقدس تشبه نماید ان شاء الله تعالی

فصل هشتم

در وصایای افلاطون که کتاب بدان ختم کرده شد
چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن
تقدیم یافته فارغ شدیم و در استیفاء ابواب آن و نقل سخن
اصحاب صناعت قدر جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب

بر فصلی باشند از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است
که شاگرد خود را ارسطاطالیس را فرموده میگوید معبود خویش را بشناس
و حق آنرا نگاهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم بمقدار
اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنب از
شر و فساد کن از خدای چیزی مخواه که منفع آن منقطع بود و متیقن باش
که همه مواهب از حضرت اوست و از و نعمتهای باقی خواه و فوایدی
که تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را
اسباب بسیار است و آنچه ترا بدگردد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام
خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقدیم و تادیب بر
تمنای حیات ناشایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته با آن
مضاف نبود و حیات و موت را شایسته مشمر مگر که وسیلت
اکتساب بر باشند و بر آسایش و خواب اقدام مکن بلکه بعد از آنکه
محاسبه نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا
در آن روز خطا از تو واقع شده یا نه و دیگری آنکه هیچ چیزی
اکتساب کرده یا نه و سیوم آنکه هیچ عمل مقصر فوت کرده
یا نه یاد کن که چه بودی در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را
ابدا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر زوال است بدبخت آنکس بود
که از ذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نایستد سرمایه خود را
از چیزهای که از ذات تو خارج بود مساز در فعل خیر با مستحقان انتظار

سوال

سؤال مدار بلکه بیش از التماس افتتاح کن حکیم شمر کسی را که بلندی از لذتهای
عالم شادمان نمی‌دنما از مصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندوهگین شود
همیشه یاد مرگ کند و بمردمان اعتبار کن چه است مردم از بسیارگی
سخن بی فایده او از اخباری که کند بتجربه که از آن مسئول بود
بشناس و هر آنکه کسی که در عیب غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر
کرده باشد و مذهب او برین شر مشتمل شده بارها اندیشه کن
پس در قول از پس در فعل که احوال کرده است دوست دار همه کس باش
در دوزخ خشم مباش که غضب بعادت تو گردد هر که امروز بتو محتاج
بود لذالت حاجت او با فردا مپفکن که تو چه دانی که فردا چه حادث
شود کسی را که بتجربه گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود
گرفتار باشد تا سخن منجاحمان مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مباد در
شمای حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی در جهان
بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکو کاری رنجی
بری رنج تو بماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابی
لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا واز دهند واز آلت
استماع و نطق محروم باشی نه شنوی و نه گویی و نه یاد توانی کرد
و یقین دان که متوجه بمکانی شده که نه آنجا نه دوست شناسی
و نه دشمن را پس آنجا کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس
که جای خواهی رسید که خداوند کار و بنده و آنجا شادی باشند

۵۳۲-۱۸۰

بس انجا نگر مکن بسبب زاد ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد
بود و بدانکه از عطای خدای تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی
بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه باشند مکافات کن بر نیکی
را و درگذر از بدی با دیگر و حفظ کن و فهم کن در هر فنی کار خویش را
و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت
منمای و در هیچ وقت توانی سستی مکن و آن خیرات تجاوز
جایز مشمر و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه سرمایه مساز و از امری
افضل تهمت سروری زایل اعراض مکن که از سرور دیم اعراض کرده باشی
حکمت دوست دار و سخن حکما بشنو و مواد دنیا از خود دور کن و از
ادب شنوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت
آن کار مپیوند و چون بکاری مشغول باشی
از روی فهم و بصیرت بآن مشغول باش
بتوانگری معجب و متکبر مشو از مصایب تنگدستی
و خواری بخود راه مده با دوست معامله
چنان کن که در حکومت ظفر نابود
با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه
کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر
مشمر در آنچه خود را معذور داری
برادر خود را ملامت مکن بیطالت

شادمان

شادمان مباش، و بر بخت اعتماد
مکن و از فعل نیک پشیمان مشو،
با هیچکس نزاع مکن، همیشه بر
ملازمت سیرت عدل و استقامت
والتزام خیرات مواظبت کن تا
نیکبخت گردی ان شاء الله تعالی.
اینست وصایای افلاطون که
خواستم ختم کتاب بران کنم
و بعد ازین سخن قطع گردانم
خدای تعالی همگنان را توفیق
اکتساب خیرات و اقتنای
حسنات کرامت کناد، و در
طلب مرضات خود راغب
گرداند، انه لطیف مجیب
والیه المرجع والمآب. تم
الکتاب بعون الملک
الوهاب

